شمارهٔ ۴
دورهٔ دوم
دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۸
بها : ۱۰ ریال

سوگند

۱۹۷۹
سال جهانی کودک
داستانی از بهشت
صفحه ۸

مجلس مؤسسان و قانون اساسی

ملت ایران پس ازسالها مبارزه، درقیام ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رژیم‌سلطنت‌راکه بنیادآن‌برستم وغارتگری‌وفساد، برنفی‌آزادیهاوتجاوزبه حقوق‌مردم وبرسرسپردگی به امپریالیسم نهاده شده بودسرنگون کرد. دولت موقت تشکیل شدتا درجریان سرکوب بقایای خیانت‌پیشه‌استبداد، ادارهٔ‌کارهای جاری‌رابا توسل به‌اقدامات انقلابی رهبری‌کند. کاری به میزان قاطعیت دولت موقت‌در تصمیمات خویش وتوفیقی‌که با تکیه برهمهٔ نیروهای دموکراتیک ملت، می توانست کسب‌کندنداریم. شکل حکومت‌ایران می‌بایست‌رسماً معین شود. دررفراندم دهم‌فروردین ۱۳۵۸ اکثریت نزدیک به‌اتفاق مردم‌به «جمهوری‌اسلامی‌ایران» رأی دادند. تاریخ ورق‌خورد وبیست وپنج‌قرن استبداد خونین شاهان به خاك سپرده شد . با این همه، موج انقلاب‌هنوزفرونشسته‌است. ملت‌ایران‌درکشاکش‌پنهان یا آشکاردگرگونی‌های عمیقی است. مسائل بزرك و خطیری دربرابرماست‌که به‌این یا آن‌صورت باید حل‌شود. وهرچه سریع‌تربهتر، با نگرشی انقلابی، به شیوه‌ای‌انقلابی وباصداقتی انقلابی. اما، آنچه‌می‌توان دید، دست‌کم آشفتگی است دراندیشه ودرعمل، بی تصمیمی دربرخی‌زمینه‌های‌مشخصی. نوعی دست‌به دست کردن‌وازدرگیری بادشواریهاروی گرداندن. واکنون تشکیل مجلس موسسان وتدوین قانون اساسی مطرح است. تاریخی‌هم برای‌انتخابات مؤسسان‌ـ اگرچه نه به صورت رسمی‌ـ اعلام‌کرده‌اند، یازدهم خرداد ودر این مدت‌کمترازدوماه، اشخاص‌واحزاب وگروه‌های‌سیاسی باید به‌میدان بحث‌وروشنگری وتبلیغ ورقابت‌درآیند

بقیه در صفحه ۸

برگردان از: ب. کیوان

مسائل صنعتی شدن کشورهای در حال رشد

تجربهٔ تاریخی تأئیدمی‌کند که‌برای ازمیان برداشتن عقب ـ ماندگی فنی ـ اقتصادی یك‌کشور قبل ازهرچیزلازم است به‌موازات مجهز نمودن کشوربه تازه‌ترین وسایل‌وتجهیزات‌وکاربرداسلوب‌های تکنولوژیك جدید تولید ، ساخت اقتصادی آن متنوع گردد. صنعتی شدن پایهٔ اصلی دگرگونی ساخت‌اقتصادی را تشکیل‌می‌دهد، اما مباحثات دربارهٔ ماهیت روند صنعتی شدن تا این زمان ادامه دارد. بنا به‌سوابق تاریخی صنعتی شدن‌چه درجامه سرمایه‌داری وچه درنخستین‌کشور سوسیالیستی با آفرینش پایهٔ تولید آغازگردیدو تنها پس‌از آن بود که شاخه های دیگر اقتصاد پی‌نهاده شد. ازاین رو نتیجه‌گیری شده است . که مفهوم « صنعتی شدن » مخصوصاً محدود به‌نخستین مرحله‌آن‌است. بنا براین‌رایج‌ترین‌نظریهٔ‌کنونی، صنعتی شدن رابی‌هیچ قیدوشرطی گسترش صنعت یك کشور تلقی می‌نماید.

در حقیقت تعریف مفهوم «صنعتی شدن » موضوع بسیار پیچیده‌ای‌است چون این‌امر بنا به واقعیت، روندگوناگونی رامجسم می‌سازد. هدف‌های آن درکشورهای مختلف و درشرایط‌گوناگون اجتماعی ـ اقتصادی‌وتاریخی‌یکی نیست. روش‌ها، شکل‌ها، راستای تداوم مرحله‌های این روند نیز بسیار متنوع‌اند، تعجب‌آورنیست که‌کوشش در رعایت همهٔ این شکل‌های‌گوناگون در یك تعریف یگانه اغلب به فرمول بندی‌های پیچیده‌ودست وپاگیر می‌انجامد.[۱]

درتحلیل ماهیت صنعتی‌شدن جنبه‌فنی‌ـ اقتصادی این‌روند اغلب جنبه اجتماعی را در پرده قرار می‌دهد. چون نباید فراموش‌کرد که مشکلات ـ فنی ـ اقتصادی که دربرابریك‌کشور قدعلم می‌کنند، هرچه باشند، امکانات و دامنه‌رفع این مشکلات به عوامل اجتماعی ـ اقتصادی وابسته‌اند. ویژگی اساسی‌صنعتی‌شدن به‌روند همزمان تکامل فنی‌ـ اقتصادی و اجتماعی ـ اقتصادی مربوط می‌شود. صنعتی شدن به ازمیان‌رفتن عقب‌ماندگی اقتصادی می‌انجامد وامکان‌می‌دهد که اقتصاد ملی به دست آوردهای جدید عملی وفنی مجهز گردد. در عین حال، صنعتی شدن با محو عقب‌ماندگی اجتماعی ـ اقتصادی و دگرگونی همهٔ روابط اجتماعی پیوند نزدیك دارد.

شیوه‌های‌مشخص‌صنعتی شدن

بقیه در صفحه ۷

سرشت طبقاتی دولت در مرحله رشدغیر سرمایه‌داری

وظایف بغرنج غلبه‌بر عقب‌ماندگی میراث استعمار و ایجاد شرایط مساعد برای گذار به سوسیالیسم تنها وقتی‌بنحوموفقیت آمیزی می‌تواند انجام گیردکه قدرت سیاسی بمثابه اهرمی برای به ثمررساندن دگرگونی‌های‌ژرف اجتماعی مورداستفاده قرارگیرد. بدیگر سخن ، انجام این وظایف متضمن‌وجود دولتی‌است که‌بیانگر منافع وسیع‌ترین بخش‌های مردم، در وهله اول زحمتکشان باشد، و درتمامی اقداماتش برپشتیبانی فعال آنها اتکا کند . درکشوری که مناسبات اجتماعی ما قبل سرمایه‌داری‌مسلط یاگسترده‌است، چنین دولتی باید سمت‌گیری سوسیالیستی داشته باشد.

برای فهم سرشت اجتماعی بغرنج دولت درکشورهائی که‌راه رشدغیرسرمایه‌داری (سمت گیری‌سوسیالیستی)رابرگزیده‌اند، باید به تاریخ رجوع‌کنیم. تجربه جوامع‌بشری‌که به چندین هزاره پیش بازمی‌گردد نشان می‌دهدکه دولت اساساً ابزار قدرت سیاسی طبقه (یا طبقاتی) است‌که ازلحاظ اقتصادی‌حاکم‌اند. دولت برده‌دار، حتی دردموکراتیك‌ترین‌جمهوری (مثلا، آتن در دوره شکوفائی) ارگان دیکتاتوری برده‌داران بر بردگان بود . دولت فئودالی (در کشورهای شرقی همچنان‌که در غرب) ارگان‌دیکتاتوری اشراف فئودال بررعایا (سرف‌ها) بود. دولت بورژوائی ، که در نتیجه پیروزی انقلاب بورژوایی در انگلستان در سده‌ی هفدهم ، در فرانسه درسده‌ی‌هجدهم، ودرژاپن در سده‌ی نوزدهم‌جایگزین دولت فئودالی شد، سازمان سیاسی سلطه طبقه بورژوا می‌باشد .

دولت‌سوسیالیستی‌نیزسازمان حاکمیت سیاسی پرولتاریا است. اما این دولت برخلاف انواع دولتهای ما قبل خود درتاریخ ، ارگان حاکمیت سیاسی اکثریت مردم‌براقلیت استثمارگران است.

ازآنچه گفتیم نتیجه‌می‌گیریم که در هر مرحله تاریخی دولت سازمان حاکمیت سیاسی طبقه است، و این وجه مشخصه جامعه

بقیه در صفحه ۷

طرح : محسن جمال

در صفحات دیگر

نقد ادبی:
نامه بلینسکی به‌گوگول
ترجمهٔ ناصرموذن

داستان :
ماموریت
م. ا. به‌آذین

شعر:
آزادی
ه. ا. سایه

داستان :
برکت
ع. امینی نجفی

داستان خارجی :
خنده
هاینریش بول

برتولت برشت:
انسان به انسان کمك میکند
ترجمه بهرام حبیبی

علمی :
اشتباه یکسان بینی
پرویز شهریاری

بخشهایی از :

نامهٔ بلینسکی به گوگول

ترجمهٔ : ناصر مؤذن

در ۳ ژوییه ۱۸۴۷ ، ویساریون بلینسکی ، منتقد بزرگ وجوانمرگ روس که تأثیرش در پیرایش و اعتلای مکتب واقع گرای ادب روسیه بسیار قاطع ودیر پا بوده است ، نامه‌ای به نیکولای گوگول نویسندهٔ نامدار کتاب «نفوس مرده» نوشت و در آن از موضع صوفی مآبانه و درحقیقت سازشگرانه‌ای که گوگول به تازگی در کتاب دیگرش گرفته بود بسختی انتقاد کرد. اوضمن آن که نوشتهٔ تازه گوگول را« سرتاسر حیله گری آشکار جهت نیل به‌هدفی صرفاً زمینی باوسایلی آسمانی وصف می کند ، با اشاره به اقامت طولانی نویسنده در اروپای باختری می گوید :

«در آن دور دست زیبا ، زندگی تان کاملا باروسیه بیگانه است . در آنجا شما درخود وبا خودتان زندگی می کنید ... شما از تأیید این نکته قصور می ورزید که روسیه نجات خویش را نه در تصوف وریاضت واعتقاد به «سرنوشت مقدر»، بلکه در پیروزی تمدن ، روشنگری وعلوم انسانی باید جستجو کند . آنچه روسیه بدان نیاز دارد نه مرغطه (که بسیار شنیده است) و نه دعا (که بسیار ذکر کرده است) ، بلکه بیداری ادراك مقام انسانی آن است که قرنها می گذرد تادرمیان انبوهی از کثافت وپس ماندگی گم شده‌است. روسیه به‌حقوق وقوانینی نیاز دارد که برپایهٔ ادراك عامه مردم و عدالت ، و بردقیق ترین نظارت ممکنهٔ خودآنها ، منطبق باشد .

بجای آن ، تصویری که روسیه ازخودنشان می‌دهد، منظرهٔ شوم سرزمینی که در آن انسانی با موجودیت انسان سوداگری می کند ، حتی بدون آن عذر حیله گرانهٔ زمینداران آمریکایی که می گویند «سیاه» انسان نیست،... سرزمینی که نه تنها تضمینی جهت افراد وحرمت انسانی ودارایی شان وجود ندارد ، بلکه حکم قانون نیز اجرا نمی‌شود ؛ سرزمینی که در آن هیچ چیز جز بنگاه‌های وسیع دزدان رسمی وراهزنانی از هرنوع وجود ندارد.

مسئله ملی وبسیار حیاتی روسیه ، امحاء نظام رعیتی و شکنجه‌های بدنی وامکان دقیق ترین نظارت ممکن براجرای حتی همان قوانینی است که پیشترها جاری بوده ...

چنین است مسائلی که مغز روسیه را به هنگام چرت زدن خونسردانه‌اش تکان می‌دهد . ودر چنین هنگامی نویسنده‌ای بزرگ که با کارهای جالب ، هنرمندانه وسرشار ازحقیقت خویش، با نیرویی بس بزرگ در آگاه ساختن مردمش شرکت کرده بدان توانایی آن داده‌است که نگاهی در آینه برخود بیفکند، کتابی بیرون می‌دهد که در آن به مالکان درنده خود به نام مسیح وکلیسا می آموزد تاچگونه بازهم بیشتر دهقانان را ببدوشند و بردرآمد عظیم خود بیفزایند ... وشما توقع دارید که من خشمگین نشوم ؟ ... آیا انتظار دارید که مردم به‌صداقت مفاهیمی که در کتاب خودمی آورید عقیده‌مند شوند ؟ نه ! اگر واقعاً فکر شما ملهم از حقیقت مسیح بود ونه از تعالیم شیطان، در کتاب اخیرتان چیزی کاملا متفاوت ازاین می نوشتید ... به‌مالکان می گفتید، از آنجا که دهقانان برادران دینی‌شان هستند ، وچون برادر نمی‌تواند بردهٔ برادر خود باشد، آنان می‌باید یا آزادی دهقانان را به‌آنها پس بدهند و یادست کم بگذارند تا آنان ازکارخویش تا بیشترین حدممکن بهره ببرند ...

شما دراین عبارت کتاب خود، «اوه ، توبا این پوزهٔ نشسته و کثیفت !...» گویاخواسته‌اید کشف بزرگی را در تهذیب اخلاق موژیکها به جهانیان ارائه کنید،- موژیکهایی که تنها دلیل ناپاگیزگی‌شان این است که گذاشته‌اند اربابانشان متقاعدشان کنند که آدم نیستند. و درك شما ازسیستم ملی محاکمه ومجازات روسی ، که صورت آرمانی آن رادراین گفتهٔ احمقانه یافته‌اید که گناهکار وبیگناه هردو باید مثل هم مجازات شوند. درواقع هم ، این شیوه‌ای است که در روسیه اجرامی‌شود ، هرچندهمواره آن کسی که مجازات می‌شود همان کسی است که حق با اوست ... وچنین کتابی بدین قصد نوشته شده‌است تابیانگر کلنجار دشواردرونی تان باشد! روشنفکری عالم‌نمای روحانی! ممکن نیست! یاشما مریض‌اید وبایدبرای شفا یافتن عجله کنید، یا ... ازنوشتن آنچه به‌نظرم آمده وحشت دارم،- حامی تازیانه‌اید ! حواری جهل! مدافع زشتی وظلمات دوزخی ! مداح اصول اخلاقی ددمنشانه ! دربارهٔ روسیه نوشته‌اید بدتعبیرشده است، و از این موضوع دلگیر هستید. سپس ازآثار قبلی خود اظهار ناخشنودی کرده اعلام داشته‌اید هنگامی ازآثار خود رضایت خاطرخواهید داشت که تزار ازآنها خوشش بیاید . حالا کلاهت را قاضی کن! آیا بازتعجب می کنید که کتاب تان شمارا، به‌عنوان یك نویسنده و بیشتر به عنوان یك انسان، در انظار مردم پست و خفیف کند؟ ...

شما ، تاآنجا که من می‌توانم ببینم، مردم روس را کاملا نمی‌شناسید. خصلت مردم روس در چنان موقعیت اجتماعی شکل پذیرفته است که در آن نیروهای زنده در جوشش و تلاش جهت بروز و ظهورند، ولی براثر ستمی سنگین فروکشانده می‌شوند و مفری نمی‌یابند، و در نتیجه صرفاً افسرده و بیزار و بی عاطفه می گردند.

ادبیات، اگرسانسورحشیانه نباشد، یگانه نشان‌دهندهٔ زندگی و حرکت پیش روندهٔ اجتماعی است... موفقیت ادبی در میان ما براحتی کسب می‌شود، حتی برای نویسندگان کم استعداد... هنری که تمایل به آزادیخواهی دارد، گرچه با استعداد فقیری بیان‌شده باشد، با توجه همگانی پاداش‌داده می‌شود. برعکس، قبول عام استعدادهای بزرك، که صادقانه یا غیر صادقانه خویشتن رادر خدمت اصول کلیسا، استبداد و برتری‌جویی ملی قرار می‌دهند، چنین به‌سرعت افول می‌کند. پوشکین مثال برجسته‌ای در این مورد است. کافی بود که او مجبورشود دو یا سه مدیحه بسراید و لباس نوکرمآبانهٔ اشراف رابه تن کند، تا همهٔ تأثیرش را درمیان

بقیه در صفحه ۳

ب. کدروف

۳

اشتباه‌های «یکسان بینی»
و
«دوگانه‌بینی» در تاریخ دانش

ترجمهٔ : پرویز شهریاری

در این زمینه، شناخت نور هم، تاریخچه جالبی دارد، نوررا تا مدتها، چیزی به‌کلی جدا از دیگر «نیروها» و «جوهرهای» طبیعت به حساب می‌آوردند. برای‌آن حامل خاصی اختراع کرده بودند که آنرا «سیال‌نوری» می‌نامیدند **لاووازیه** (در پایان‌سده هیجدهم) درجدولی که برای‌عنصر های شیمیائی تنظیم‌کرده بود، هردو «سیال» مربوط به نور و حرارت را، آورده بود. از طرف دیگر، برای توضیح پدیده‌های نوری، «اترنوری» یا «اترجهانی» را جعل‌کرده بودند که دراثر نوسان‌های‌آن پدیده‌های نوری (درخشان) به‌وجود می‌آمد.

به همین‌ترتیب، برای‌توضیح پدیده‌های الکتریکی ومغناطیسی هم، «سیال‌های» مربوطه‌ای‌اختراع شده‌بود، وبین همه این «ماده‌ها» هم هیچگونه بستگی و یگانگی وجود نداشت.

دراینجا هم، علت همان است و دانشمندان اسیر «دوگانه بینی» شده بودند؛ درجائی‌که در واقع، با یك موضوع واحد سرو کاردارند، آن را به‌صورت‌موضوع های مختلفی می‌بینند که هیچ رابطه‌ای بایکدیگر ندارند. وقتی که بستگی بین این پدیده‌ها، از دیدآنها پوشیده است، با چسبیدن به‌زنجیرسنتهای کهنه، اصولا اعتنایی به وجود احتمالی چنین بستگی‌هایی نمی‌کنند.

ابتدا **فاراده** (وحتی‌قبل‌از او **ارستد**) وسپس دیگر فیزیك‌دانان، آغاز به‌کشف بستگی بین الکتریسیته ومغناطیس ویکی بودن‌آنها کردند، که در نتیجه، مفهوم‌مربوط به‌پدیده‌های الکترو-مغناطیسی به‌وجودآمد. با وجود این، نورهنوز درخارج از حوزهٔ الکترومغناطیس باقی مانده بود. درپایان سدهٔ نوزدهم، برای‌نخستین بار، **ماکسول** ثابت کرد که نوریك پدیده الکترومغناطیسی است در نتیجه، نظریه الکترو مغناطیسی نور به‌وجودآمد، ودره عمیقی که بین رشته‌های مختلف پدیده‌های فیزیکی (وددراس آنها، شکل-های مختلف حرکت) پیدا شده بود، پرشد، وبه‌همراه‌آن ته‌مانده اشتباه «دوگانه بینی» هم دراین قسمت ازبررسی‌های علمی، ازبین رفت.

☆ ☆ ☆

نمونه‌های زیادی از اشتباه «دوگانه‌بینی» را می‌توان‌درتاریخ دانش شیمی پیدا کرد. در واقع، وقتی‌که چیزی‌با روش‌های‌مختلف به‌دست‌آید، یا اگر ضمن مطالعه چیزی که به دست آمده است ، هر قسمت آن ازجنبه های متفاوت با دیگری مورد بررسی قرارگیرد یا به‌منظورهای مختلفی به‌کاررود، خیلی ساده ممکن است که اشتباه پیش‌آید ویك ماده واحد، به‌صورت دو ماده مختلف تصورشود. تاریخ داروشناسی و شیمی پزشکی، پرازچنین اشتباه‌ها و سهوکاری‌هاست.

درسالهای ۲۰-۳۰ سده نوزدهم، نظریه بنیان‌ها (رادیکال‌ها) درشیمی آلی شکل گرفت. بنابراین نظریه، همان نقشی‌را که اتم‌های جداگانه درشیمی معدنی به‌عهده دارند، گروهی ازاتم‌ها که به‌سختی به‌هم پیوند خورده‌اند، و قبل از همه اتم‌های کربن وهیدروژن — درشیمی آلی به‌عهده‌دارند. این گروه اتم‌ها را بنیان‌های آلی و یا به‌طورساده بنیان‌ها گویند. مثلا، بنیان‌های متیل (CH_3) واتیل (CH_5) وغیرآن وجود دارد. این‌ها به‌صورت آزادوجودندارند ولی یا باهم ویا با دیگر ماده‌ها به‌سرعت ترکیب می‌شوند.

درمیانه سده نوزدهم، روشهای مختلفی برای تهیه هیدروکربور-های وپیچیده‌تر از روی هیدرو-کربورهای ساده‌تر (درنتیجه ترکیب (سنتز) شیمیائی) وهمچنین روشهائی برای تهیه هیدروکربورها، از دیگر ترکیب‌های آلی، پیداشد درنتیجه، شیمی‌دانان هیدروکربور-هایی با یك ترکیب به دست آوردند که خاصیتهای متفاوتی داشتند، این‌ها را ایزومرها نامیدند.

حالت ساده‌ای را شرح می‌دهیم . **وورتس** روش خاصی برای ترکیب هیدروکربورها پیدا کرد، یك ترکیب آلی فلزی (مثل CH_3Na) درعمل متقابل با مشتق کلری مربوطه (مثل CH_3Cl) قرار می‌گیرد، در نتیجه سدیم باکلر ترکیب می‌شود ونمك معدنی تشکیل می‌دهد، دو بنیان آزاد باهم ترکیب می‌شوند وهیدروکربور (CH_3-CH_3) یادی متیل ۲ (CH_3) را به‌وجود می‌آورند.

ولی، راه دیگری هم برای تهیه شیمیائی هیدروکربورها وجود دارد: ازالکل مربوطه (ومثلا الکل اتیلیك) استخلاف کلری‌آن را به‌دست می‌آورند، که سپس تا هیدروکربور احیاء می‌شود. درنتیجه، محصول هیدروژن-زائی مثل C_2H_5-H تشکیل می‌شودکه از الکل اتیلیك (C_2H_5OH) به‌دست آمده‌است. به‌این ترتیب، با دوروش مختلف، به دو ایزومرمتفاوت از هیدرو-کربور با ترکیب C_2H_6 می-رسیم: CH_3-CH_3 (دی‌متیل) و CH_5-H هیدروراتیل

ولی بلافاصله پرسشی پیش آمد، چگونه می‌توان در حالت مفروض، وجود ایزومرهای مختلف را تشخیص داد؟ ایزومرها معمولا وقتی درست می‌شوندکه اتم‌های کربن به‌شکلهای مختلف باخودشان ترکیب شوند؛ مثلا در حالت بوتان (C_4H_{10})، می‌توان دو نوع مختلف پیوند درنظر گرفت در یك سطر به صورت $CH_3-CH_2-CH_2-CH_3$ و یا بصورت زنجیر انشعابی

$$CH_3-CH(CH_3)-CH_3$$

اینجا معلوم می‌شودکه ایزومرها چرا وچگونه تشکیل می‌شوند، ولی درحالت هیدرو-کربورهای با دو اتم (یا حتی‌سه اتم)، چنین انشعابی ممکن‌نیست بنابراین، علت این را که اتان می‌تواند به‌صورت دوایزومر (دی-متیل و هیدرواتیل) باشد، باید درجای دیگری جستجوکرد.

علت‌اختلاف این‌دو «ایزومر» (که البته، درواقع، وجودندارند) مربوط به اختلاف ظرفیت دراتم C است، ظرفیت سه اتم کربن که درترکیب با اتم‌های H داخل می‌شوند، یکی است وظرفیت اتم های چهارم با آنها متفاوت است با بنیان ومثلا با CH_3، ترکیب شود، بنیان مضاعف به دست می‌آید.

تحت تاثیرچنین فرض‌هایی به‌نظررسید که باید نظریه ساختمان ترکیب‌های آلی‌را، که درسال ۱۸۶۱ به‌وجود آمده‌بود، ازپایه به‌هم ریخت؛ این‌نظریه بریکی بودن هرچهار ظرفیت در اتم C، استوار بود.

حالا دیگرتمامی نظریه ساختمان ترکیب آلی، از درون خودمنفجرشده بودوظاهرادشواری غیرقابل حلی در برابرشیمی‌دانان قرارگرفته‌بود.

درسالهای ۶۰ سدهٔ گذشته، **کارل‌شورله‌مر**، شیمی دان جوان آلمانی که به‌انگلستان مهاجرت کرده‌بود ویکی ازدوستان نزدیك **مارکس‌وانگلس** بود، برای پاسخ دادن به‌این پرسش مشغول شد. او ضمن یك رشته آزمایش های درخشان روی پارافین‌ها ، به‌طور کامل‌نادرستی این اعتقاد راروشن کرد که گویا اتان (C_2H_6) ، می‌تواند به صورت دو ایزومر مختلف ــ دی‌متیل‌وهیدروراتیل- وجودداشته باشد. آنچه که گمان می‌رفت دی متیل یا هیدروراتیل باشد، درواقع ، همان اتان بود ، وبه‌علت اینکه این اتان ، با یك ترکیب ، ولی از راه‌های مختلف به‌دست می‌آمد ، به‌اشتباه در یك حالت آن را دی‌متیل و در حالت دیگر هیدروراتیل می‌پنداشتند .

شورله‌مر، نه‌تنها یکی بودن دو « ایزومر » موهومی اتان را ثابت کرد ، و از این راه تصور نابرابری ظرفیت های اتم C را ردکرد ، بلکه ضمناً روشن‌کرد که چگونه ممکن است‌شیمی‌دان‌ها دچار چنین اندیشه های اشتباه آمیزی بشوند . این باقی ماندهٔ اعتقاد به‌بنیان‌ها بود که بیش از ده سال بر شیمی حکومت می‌کرد وبراساس آن، این فکر به‌وجود آمده بودکه اگر ازبنیان دیگری (اتیل) آغاز کنیم ، ضمن احیای الکل اتیلیك تا هیدروکربور ، نمی‌توانیم به‌همان ترکیبی برسیم که باروش **وورتس** وازراه ترکیب دوبنیان متیل به‌دست می‌آوردیم.

ازاین‌به‌بعد، نظریهٔ بنیان‌ها آخرین پناهگاه خود را درشیمی آلی از دست داد، ویك کشف‌علمی منجر به این شدکه جلو یك رشته اشتباههای « دوگانه بینی » گرفته شود .

بقیه در شماره بعد

بقیه از صفحه ۸

داستانی از بهشت

آنزل وقتی‌که غذا خورد ، تقاضا کرد‌که میخواهد استراحت کند. دوتن از فرشتگان لخت شدند واورا داخل وان‌حمام کردند. بعد لباس‌خواب ظریفی با ملیله دوزی به‌او پوشاندند و کلاه خوابی‌که منگله داشت بسرش گذاشتند و او را در تختخواب که با ملافه‌هـای ابریشمی بـا کناره‌های مخملی قرمز تزئین شده بـود قراردادند.

آنزل بلافاصله بخواب عمیق و رویائی فرو رفت.

صبح، بوقت بیداری، خود را هنوز در تاریکـی شب حس میکرد. پنجره‌ها بسته بود و شمعدان‌ها وچراغهای پیه‌سوز همچنان روشن بود، بمحض اینکه خدمتکاران متوجه شدند کـه آنزل بیدار شده است، به او درست همان غذائی‌را دادند‌که روزقبل داده بودند.

آنزل سؤال‌کرد «چرا بمن همان غذای دیروز را میدهید؟ آیا شیر، قهوه، نان برشته وکره ندارید؟»

یکی از خـدمتکاران پاسخ داد: «در بهشت همیشه یك جور غذا داده میشود.»

آنزل سؤال میکند: «آیا روز شده،یا هنوز شب است؟»

ــ در بهشت شب و روز وجود ندارد.

دکتر یوئتز دستورات‌مشخصی به‌خدمتکاران‌داده بود‌که‌چگونه باید با آنزل صحبت و رفتار کرد.

آنزل دوباره همان غذا یعنی ماهی ، گوشت، میوه‌ها و آب میوه را خورد. ولی اشتهایش‌کمتر از روز قبل بود.

وقتیکه غذایش را تمام‌کرد ودستش را داخل لگن‌مخصوص طلائی شست، سؤال‌کرد: «ساعت چند است؟»

مستخدم جواب داد: «در بهشت زمان وجود ندارد.»

آنزل پرسید: «حالا چه‌کار میتوانم بکنم؟»

مستخدم جواب داد: «در بهشت هیچ‌کاری انجام نمیدهند.»

آنزل با اضطراب سؤال کرد: «سایر بهشتیها کجا هستند ؟ مایلم آنهارا ملاقات‌کنم.»

ــ در بهشت هرخانواده‌ای جای مخصوص خود را دارد.

ــ نمیشود همدیگر را ملاقات‌کرد؟

ــ در بهشت جایگاهها از همدیگر خیلی دور هستند. باید هزاران سال‌گذراند تا از یك نقطه به نقطهٔ دیگر رفت.

آنزل پرسید: «خانوادهٔ من چه موقعی خواهند آمد؟»

ــ پدرشما هنوز ۲۰سال دیگر زنده خواهد بود، مادرتان ۳۰ سال، و تا وقتیکه زنده هستند، نمیتوانند اینجا بیایند.

ــ آکسا چطور؟

ــ او بیش از ۵۰ سال دیگر زنده خواهد بود .

ــ آیا من باید تمام این مدت تنها باشم؟

ــ مطمئناً، سرور من.

مدت کمی آنزل سر خود را بحالت تفکر تکان داد. بعد سؤال‌کرد:

ــ حالا آکسا چکار میکند ؟

ــ دراین لحظهٔ‌مخصوص برای شما میگرید.ولی، سرور من، تا آخر عمر برای‌کسی نمیتوان‌گریست.

دیر یا زود شما را فراموش میکند. یك جـوان‌دیگری را ملاقات خواهد کرد. آنها با هم ازدواج خواهندکرد. ایـن قانون زندگان است .

آنزل ناگهان برمیخیزد و شروع می‌کند بـه راه رفتن در طول و عرض اطاق خواب طولانی، غـذای مقوی نیروی کافی به او بازداده بود.اولین باربعدازسالها، آنزل‌تنبل‌میل داشت‌کاری انجام دهد. ولی هیچ کاری در بهشت او نبودکه انجام دهد.

مدت هشت‌روزآنزل درفضای فریبندهٔ خود بسر برد. هرروز وهرروزغمگین‌ترمیشد. از دوری پـدر رنج میبرد و برای دیـدار مادرش بی‌حوصلگی میکرد و برای دیدارآکسا آه میکشید. بیکاری و بطالت دیگرمثل سابـق مـورد پسند او نبود. حـالا میل داشت چیزی داشته‌که مطالعه‌کند. میل داشت به سفربرود. میل داشت‌اسب سواری‌کند. همچنین با دوستانش سخن بگوید، حتی این غذاهـای خوبی‌که روز اول ورود به بهشت مورد پسند خاص اومزهٔ خود را از دست داده بود. زمانی فرا رسیدکه دیگرنمیتوانست بـرای مدت طولانی غم و اندوه خود را مخفی بدارد . خطاب بـه یك خدمتکار چنین گفت : « حالا می‌بینم ، برخلاف آنچه گمان میکردم، زنده بودن چندان هم‌بد نیست.»

ــ زندگی کردن ، سرور من، کار مشکلی است . بایددرس خواند، کار کرد، تجارت کرد. اینجا همه چیزآسان است. «با این حرفها خدمتکار او را تسلی داد .

ــ من ترجیح میدهم هیزم بشکنم و سنگ حمل‌کنم ، تـا اینکه بدون هیچ‌کاری اینجا بنشینم . و خدا میداند چقدر این وضع طول خواهد کشید ؟

ــ برای همیشه .

ــ بطور بینهایت دراینجا ماندن ؟

از غم وغصه، آنزل شروع‌کرد بـه کندن موی خود. «مـن خودم را خواهم کشت.»ــاین حرف از دهنش پرید .

یکی ازخدمتکاران جواب داد: «مرده کـه دیگر نمیتواند خودش را بکشد.»

روز هشتم بهشت، موقعیکه آنزل به انتهای ناامیدی عمیق خود نزدیك میشد، یکی از خدمتکاران طبق قرارقبلی به ملاقـات او آمد و به او اعلام‌کرد: «سرور من . اشتباهی رخ داده است.شما نمرده‌اید. درنتیجه باید بهشت را ترك کنید. »

ــ آیا من زنده‌ام؟

ــ بلی‌ــشما زنده‌اید.من‌مأموریت‌دارم‌شمارا بزمین برگردانم.

آنـزل از خوشحالی دیگر درپـوست نمیگنجید . خدمتکار چشمانش را بست. بعدازآنکه اورا از دالانهای طولانی‌منزل عبور داد، او را بطرف اطاقی که خانواده‌اش در آنجا منتظرش بـودند راهنمائی‌کرد وناگهان چشمهایش را بازکرد .

روز بـود . خـورشید از پنجره‌های باز میدرخشید. یك نسیم ملایم که از مزارع اطراف برخاسته بود فضا را خنك کرده بود . بیرون ، در باغ ، پـرندگان آواز میخواندند . زنبورهـا از یك گل به گل دیگـر وز وز میکردند . از طویله‌ها آنـزل میتـوانست صـدای گـاو و شیهه اسـب را بخوبـی بشنود . بـا خوشحالی فراوان آنزل پدر و مادر خود را درآغـوش گـرفت و آکسا را هم بوسید و فریاد بر آورد : « من نمیدانستم چقدر زنده بودن عالی است » و رو به آسا کرد وگفت : « آیا جوان دیگری را در موقعیکـه من نبودم ملاقات نکرده‌ای ؟ آیا هنوز هم مـرا دوست داری ؟»

ــ البته کـه ترا دوست دارم، آنزل. من نمی‌توانستم تـرا فراموش‌کنم.

ــ اگر اینطور است، حالا وقت آنست‌که ازدواج‌کنیم.

پدر ومادرهم زیاد آنها را برای ازدواج درانتظار نگذاشتند. دکتر یوئتز هم جـزو مدعوین افتخـاری در جشن شرکت داشت. مطرب‌ها موسیقی مینواختند. مدعوین از شهرهای دور دست آمده بودند، بعضی‌ها سوار براسب، دیگران با قاطر وحتی سواربر شتر. همه هدیهٔ خوبی برای عروس و داماد آورده بودند،ــ اشیائی ازطلا ونقره وعاج، که اغلب‌آنها با سنگهای قیمتی تزئین شده بود. جشن عروسی هفت شب و هفت روز بطـول انجامید. این یکـی از آن جشنهای شادی‌بخش بودکه فقط سالمندان نظیر آنرا دیده بودند. آنزل و آکسا خیلی خوشبخت شدند. آنزل دیگر آن بچـهٔ تنبل نبود و حتی یکی از تاجران‌پرکار آن ناحیه شد. کاروانهایش‌حتی کالای تجارتی را تا بغداد وهند حمل میکردند.

فقط بعد از ازدواج بودکه آنزل فهمید چگونه دکتر یوئتز با اقامت در بهشت دروغین او را معالجه نمود. مردم تا سالها این داستان را حکایت میکرند. آنزل همداستان خود را برای فرزندان و نوه‌هایش تعریف میکرد و همیشه سخنش را بـا این جمله ختم میکرد: «راستی، بهشت به‌چه‌چیز حقیقتاً شباهت دارد؟ این سؤالی است‌که هیچکس نمیتواند به‌آن پاسخ دهد.»

بقیه از صفحه ۲

نامه بلینسکی ...

مردم از دست بدهد! و شما، باهمهٔ جدی بودنتان، اگر گمان‌کنید‌که ناکامی‌کتابتان، نـه‌به‌علت بدیش، بلکه به‌خاطر حقایق رك و خشنی است‌که بی‌دلیل در بارهٔ همه و تك تك‌آدمها اظهار داشته‌ایـد، بسیار بسیار در اشتباهید.

...آیا آرزو کرده‌اید«بازرس» و «نفوس‌مرده» حقیقت‌وهنرمندی کمتری در خود می‌داشتند؟ مگر نه ادبای‌مکتب قدیم‌فریادآتشینی از خشم‌برضد شما بر کشیده‌بودند؟ ولی این فریاد بر«بـازرس» و «نفـوس مرده» هیچگـونه اثری نداشت.وحال‌آن‌که‌کتاب‌اخیرتان باورشکستگی محض‌وناخوشایندی قرین بـوده است. و اینجـاست‌که مردم حق دارند، زیـرا مردم به نویسنده‌ها به‌مثابهٔ تنها پیشوایان ومدافعان‌ونجات‌دهندگان‌خویش‌در برابر استبداد، کلیسـا و برتری جویی ملی می‌نگرند. از این‌رو، باآن‌که‌آماده‌اند تا نویسندهٔ یك کتاب بد را ببخشند، هرگز کتاب زیان‌بخش را برنویسنده نخواهند بخشید. این نشان می‌دهدکه درك سالم و جوانی‌ــ در جامعهٔ ما نهفته است. و باز این امر را ثابت‌می‌کندکه جامعهٔ ما آینده‌ای خواهد داشت. اگرروسیه رادوست‌دارید،همراه‌من درورشکستگی‌کتابتان‌شادی‌کنید!.

تغییر اعتقاد شما دراین‌کتاب ممکن است صادقانه باشد. ولی‌در میان‌گذاشتن این تغییر اعتقاد با مردم،یکی ازبزرگترین‌ناکامی‌های شماست... جامعهٔ ما ایـن را درك می‌کندکه‌آنجا که دعا می‌خوانند چیزی عـوض نمی‌شود. و این را نیز می‌دانـدکه آدمهایی کـه در جستجوی‌مسیح‌در«بیت‌المقدس»اند کسانی هستند کـه واقعـاً مسیح را در سینهٔ خود حس نمی‌کنند،یا این‌که مسیح را از دست‌داده‌اند.. آن‌فروتنی‌که شماموعظه می‌کنید، شرافتمندانه نیست و دروهلهٔ اول نشانهٔ غرور مفرط و در وهلهٔ دوم کسرشأن عظیم انسانی‌است.عقیدهٔ نیل به‌کمـال مطلق، یعنی از سر تواضع خود رابرتر از همهٔ‌آدمها نهادن، ثمرهٔ غرور یا ابلهی است. و به طرز اجتناب ناپذیری به‌دو رویی و مقدس‌نمایی‌کشانده می‌شود. به‌علاوه درکتـاب خود این آزادی‌را به‌خودتان داده‌اید تا با بدبینی‌مفرطی‌دربارهٔ درستی‌انسان سخن‌بگویید. آن‌هم نه‌تنها دربارهٔ دیگران ، بلکه همچنین دربـارهٔ خودتان. واین پستی و فساداست. زیرا منظـرهٔ آدمی‌کـه بـه‌گونهٔ همسایه‌اش سیلی می‌زندخشم‌انسان را برمی‌انگیزد، ولی منظرهٔ‌کسی که به‌گونه‌های خودش سیلی‌می‌زند احساس خواری را برمی‌انگیزد. خیر، شما نسبت به‌گذشته، نه‌تنها تهذیب‌نشده‌بلکه آلوده‌هم‌شده‌اید.. کتاب شما هنوای حقیقی مسیحیت را تنفس نمی‌کند، بلکه‌واهمه‌های ناخوش مرگ، شیطـان و جهنم را می‌آموزد...

در طبیعت من نیست‌که‌حرفم را نیمه تمـام و یا دوپهلو بزنم. می‌گذارم خودتان ویا زمان‌ثابت کنیدکه من در نتیجه‌گیـری‌هایم به خطـا هستم. در ایـن صـورت خوشحال خواهم شد، ولی ازآنچه دربـارهٔ (کتاب‌اخیر)تـان‌گفته‌ام برنخواهم‌گشت، این مسئلهٔ شخص من و شما نیست، بلکه مـربوط به‌امری بسیارعظیم‌تروبااهمیت‌تر ازمن وشماست. این مسئله مربوط به‌حقیقت و جـامعهٔ روس و خود روسیه است....

هاینریش بول

خنـــــده

آرش آبتین

وقتی از من می‌پرسند‌که‌کارم چیست، ازخجالت سرخ می‌شوم و زبانم به‌لکنت می‌افتد. من، کـه معمولا به عنوان آدمی مـوقر و متین شناخته می‌شوم به همه آنها که‌می‌توانند بگویند «من یك بنا هستم » حسادت مـی کنـم ، بـه آرایشگرها،حسابدارهاونویسنده ها به‌خاطر اینکه مـی‌توانند درمورد شغلشان به‌سادگی توضیح بدهند، حسادت می‌کنم. هرکدام ازاین شغلهـا توضیح خود را به همراه دارد . اما من مجبورم در درجواب این‌طور سوالها بگویـم که: «من می‌خندم » . اعتراف به قضیه معمولا سؤال دومـی را هم پیش می‌کشد : «زندگیتان را از این راه می‌گذارنید؟» و من باید صادقانه بگویم «بله». درواقع‌من زندگیم را از راه خندیدن مـی گذارنم.زندگی خوبی هـم دارم. چونکه خنده من ازلحاظ تجارتی بازارگرمی دارد. درکارم‌آدم‌قابل و با تجربـه‌ای هستم . هیچکس کارمرا بخوبی‌خودم انجام نمی‌دهد. هیچکس‌چم‌وخم‌آن‌را به‌اندازه‌خودم بلد‌نیست. مدت زیادی برای‌فرار از توضیحات خسته‌کننده خودم‌را هنرمند معرفی می‌کردم. اماچون استعداد من‌در زمینه اجرا و بیان خیلی ضعیف‌است احساس می‌کردم که این‌کار بیش ازحد غیر واقعی است. من حقیقت را دوست‌دادم.و حقیقت‌این است‌که‌کارمن خندیدن است. من‌کمدین یا دلقك نیستم. کـارم خنداندن یـا به وجـد آوردن مردم نیست. من خنده را تقلید می‌کنم. می‌توانم درست‌مثل یك‌امپراتور رومی،یا یك‌پسر بچه حساس بخندم. به‌سبك خنده قرن هفدهمی هما نقدر تسلط دارم‌که‌به سبك خنده‌قرن نوزدهم. اگر لازم باشد‌باخنده‌ام ازمرزقرنها،طبقات اجتماعی وسنین‌مختلف می‌گذرم. خندیدن‌کاری است که یادگرفته‌ام هما نطورکه تعمیرکفش را یـادمی گیرند.درسینه‌ام خنده امریکائی، آفریقایی، سفید،سرخ‌و زردآماده دارم واگردستمزد خوبـی‌درمیان باشد، هرطورکارگردانها بخواهند خنده‌ام راتحویل می‌دهم.

من‌به یك‌مـوجودضـروری تبدیل شده‌ام. در صفحه‌ها‌و نوارها می‌خندم وکارگردانهای‌تلویزیون احترام زیـادی برایـم قائلند. خنده‌تحقیرآمیـز، خنده عصبی، خنده متعادل،همـه را می‌توانـم تقلیدکنـم. می‌توانـم‌مثل راننده اتوبوس یاشاگردبقال بخندم.خنده سحری،خنده‌شبانه، خنده...خلاصه هرطورکه لازم‌باشد، می‌خندم.

قاعدتاً گفتن ندارد‌که ایـن شغل،شغل‌خسته‌کننده‌ای است.مخصوصاً که‌یکی‌ازتخصصهای‌من هنر«خنده مسـری » است . ایـن تخصص ، مخصوصاً برای‌کمك به‌کمدینهای دست‌سوم‌وچهارم‌ضروری‌است.آنها میترسند‌که‌مبادا تماشاچیان‌متوجه ظرافت لطیفه‌هایشان نشونـد. به همین‌جهت‌مـن بیشتر شبها را در کاباره‌ها می‌گذرانم. نقش‌من، نقش یك تماشاگر حرفه‌ای‌مزد بگیـر است.کارمن‌این‌است‌که درقسمتهای ضعیفتر برنامه‌طوری بخندم‌که به دیگران‌هم‌سرایت کند.این‌کاردقیقاً باید به‌موقع انجام‌شود.خنده‌ای‌بلند، پرسروصدا و به اصطلاح‌ازته دل‌که نه‌بایدیك‌لحظه‌زودتر سرداده شود ونه‌یك‌آن‌دیرتر. بایـد درست‌سر وقت‌انجام‌گیرد. درآن‌لحظه مـن شروع به‌خندیدن می‌کنم وجمعیت هم با من مـی‌خندد، ویك لطیفه بدنجات پیدا میکنـد. اما وقتی برنامه تمام‌میشود، باخستگی‌خودم رابـه اتاق رختکن می‌کشانم‌کتم رامی‌پوشم واز اینکه بالاخره‌کارم تمام‌شده‌است خـوشحالم . معمولا همیشه درخانه‌یك‌تلگراف‌انتظارم رامی‌کشد: «به خنده شما احتیاج فوری. یکشنبه ضبط.» ومعمـولا چندساعت‌بعددرکوپه دم‌کرده‌ترن سریع‌السیری‌نشسته‌ام وبادلگیری به سر نوشت‌خود فکر می‌کنم.

شایدلازم نباشد‌بگویم‌که در روزهای تعطیل یا وقتهایی‌که کار نمی‌کنم، هیچ میلی به خندیـدن ندارم. گاوچـران، دوسـت دارد گاوهارافراموش‌کندوبنا آجرهارا. درهاوکشوهای خانه‌نجارهامعمولا تـق و لق‌است.شیرینی‌پزها ترشی دوست دارند . قصابها ازکلـوچه خوششان می‌آید.ونانواهاسوسیس رابه‌نان‌ترجیع می‌دهند. گاوبازها برای‌تفریح، کبوتربازی میکنند. مشت‌زنها،اگر ازدماغ‌بچه‌هایشان خون‌بیاید، رنك ازصورتشان‌مـی پرد. تمام‌اینها برای‌من‌خیلی‌طبیعی است. من‌وقتهایی که‌کارنمی‌کنـم، اصلا نمی‌خندم‌مردم‌مرا آدم‌موقر- وشاید به‌حق‌دلمرده‌ای‌می‌دانند.

درسالهای اول ازدواجم،زنم اغلب به من‌می‌گفت: «بخند» ولی ازهمان وقت متوجه شدکه این‌کار ازتوان‌من‌خارج است . من، وقتی خوشحالم که‌اعصاب‌خسته‌صورتم را آزادگذاشته باشم‌و روح‌رنجیده‌ام آرامشی عمیـق یافته باشد. حتی خنده دیگران‌هم‌مرا عصبی‌می‌کند چونکه‌مرا به‌یادحرفه‌ام‌می‌اندازد. من وهمسرم زندگی‌خاموش وبـی سروصدای داریم. زیرا اوهم‌خنده رافراموش‌کرده‌است. گاه‌لبخندی برلبهایش‌می‌بینم‌وآن‌را با لبخندی جواب می‌دهم . لحن صحبتهای ما بسیـار آرام است. ازسر و صدای کابارها و سروصدای استودیوهای صدابرداری نفرت دارم . کسانی که‌مرا نمی‌شناسند، خیال می‌کنند لال‌هستم. شاید هم‌باشم‌چون دهانم را بیشتر بـرای خندیدن بازمی کنم.

زندگی‌را باچهره‌ای بی‌حالت می‌گذرانم. هـرازگاهی ، لبخند آرامـی به‌لـب می آورم و گاه اصلا شك می‌کنم‌که خندیده باشم. فکر می‌کنم هیچگاه نخندیده‌ام . برادرهاوخواهرهایم‌مرا پسر بچه‌ای جدی می‌شناختند.

من به هرشیوه‌ای‌که بخواهم می‌توانم بخندم . اما صدای خنده خودم را هیچ‌وقت نشنیده‌ام .

هفته‌نامه
سوگند
صاحب امتیاز :
دکتر احمد رضوانی
مدیر مسئول وسردبیر:
محمود اعتمادزاده به‌آذین
زیر نظر شورای نویسندگان
محل موقت اداره : تهران، خیابان فخررازی، شماره ۸۲، طبقه سوم

م . ا . به‌آذین

مأموریت[1]

درلشکر خواسته بودند از او دلجوئی کنند. زیرا، در میان افسرانی که میبایست درفروردین آن سال سروان شده‌باشند ، تنها سرکار ستوان یکم سوار عباسقلی صمد خانی از ترفیع محروم مانده بود .

رئیس ستاد لشکر خاش ، به‌اشارهٔ تیمسار فرمانده معظم ، صمد خانی را احضارکرد. افسرجوان ، باآن‌قدبلند وسینهٔ فراخ ، بسنگینی داخل شد. پاشنه‌ها را آهسته وخشك به‌هم‌کوفت و با نگاه سرد وقهرآلود پیش میز جناب سرهنك ایستاد. سرهنك بالبخندی که در قیافهٔ سوخته وچروکیده‌اش غریب مینمود ، از او پذیرائی کرد و بیمقدمه گفت :

ــ هه ! چته، پسر؟ عزاگرفته‌ای. پس من چه‌کنم‌که نه سال است یك روند سرهنك مانده‌ام ؟

سرهنك‌راست میگفت. او درهر درجه دوسه سالی درجا زده بود و دسته دسته زیردستانش را با خونسردی و توکل صوفیانه به‌سرتیپی وسرلشکری رسانده‌بود. به‌همین‌جهت‌گونه‌این‌پیشامدها را بسیار ساده میگرفت.کسانی را هم‌که مانند این جوانك صمدخانی بیتابی مینمودند بارضایت خاطر دست میانداخت .

ــ یك سال که چیزی نیست. چشم به‌هم بگذاری،میگذره...

ــ جناب سرهنك ! حرف سر یك سالش نیست . همدوره‌هام از من جلو زدند !

سرهنك سری تکان داد و خندهٔ فیلسوفانه‌ای در بیخ گلو غرغره کرد :

ــ همدوره‌ها که هیچ ، چه بسا که زیر دست‌ها از آدم جلو میزنند . . .

ــ جسارته ، قربان ! چه آدم بیرگی‌که بنشینه وتماشاکنه؟

از اخمهای درهم جناب سرهنك ، از لبان فشرده‌اش که چین‌های دراز وعمیق از دوطرف آن را دور میزد، پیدا بود که سرکارستوان‌کمی تند رفته است. ولی، صمدخانی تشویش به‌خود راه نداد. نگاهش بیرحمانه میخندید . باخود میگفت ،

« حسابش راکف دستش گذاشتم ! »

نفس جناب سرهنك دیگر بریده بود. حوصله نداشت با این « پسرك نتراشیده » وقت صرف‌کند . و چون فعلا کار دیگری از دستش برنمیآمد، زود حکمی را که امضاء کرده روی میزش نهاده بود برداشت وبه‌دست او داد ،

ــ بگیرید ، آقا !

افسر حکم را گرفت و خواند وفرمول درخشان ارتش را برزبان راند ، « اطاعت میشود ! »

مأموریت « چاقی » نصیب صمد خانی شده بود . میبایست تا بندرعباس برود وبرای هنك ۲ جمازه سوار چهل شتر بخرد و باخود به‌خاش بیاورد. باآنکه صمدخانی سعی داشت خونسردبماند، سرهنك کهنه‌کار آثار خشنودی درچهره‌اش خواند. خودش هم دیگر نرم شده بود. وقار شتر مآبانه‌اش در زندگی هزارها کنایه و بدتر ازآن را تحمل‌کرده وتا فرصت مناسب به‌روی خود نیاورده بود . بله، مرد بایدکه درکشاکش دهر . . .

باری برای‌آنکه هم این پسرك را ممنون کرده باشد و هم وظیفهٔ حق‌شناسی را به‌او یادآور شود لبخند زنان ، با صدائی‌که در بینی درازش طنین لرزانی برمیداشت، گفت :

ــ هه ! بدکه نمیگذره ! دیگه نگوکه ما به‌فکر تونیستیم...

و پس‌ازکمی تمجمج ، بالحنی بسیار خودمانی ادامه داد:

ــ راستی، شانست‌آورده. همین روزهاست‌که انبه میرسد... خانم میگه در دنیا هیچ میوه‌ای به‌این‌خوشمزگی نیست .

ــ بله ، قربان . اگر اجازه بفرمائید ، دویست تا باکمال افتخار تقدیم میکنم .

لبخند رضایت درچهرهٔ آفتاب سوختهٔ سرهنك شکفت :

ــ خوب، حالاکه زحمت میکشی چهار شیشه چتنی وچهارتا هم ترشی انبه بیار. حساب می‌کنیم .

ــ اختیار دارید، قربان . اطاعت میشود !

دو روزدیگر، پیش‌ازآفتاب، صمدخانی همراه یك‌گروهبان دامپزشك ، یك جوخه سرباز ویك‌گماشته ، سوار برشتر ــ راه‌افتاد.

درخرجینش چهار هزار وششصد تومان اعتبار خرید شتر . سیصد و بیست وهفت تومان هزینهٔ رفت و آمد ، باضافهٔ حقوق ماه جاری ومساعدهٔ ماه‌آیندهٔ خود وهمراهانش پول بود.کم سرمایه‌ای نبود. به‌پنج هزار وششصد تومان بالغ میشد. صمدخانی در سراسر زندگی‌چنین مبلغی به‌خود ندیده بود. ازاینرو بااطمینان وسنگینی خاصی روی جهاز نشسته بود و باد درگلو میکرد وبه‌آهنك قدمهای نرم شترکه روی ریك بیابان مانند کشتی در دریا بانوسان منظمی همراه بود ، درهوای خنك و نیمه تاریك سپیده دم ازخاش و نخلستانهائی‌که آن را درمیان‌گرفته بود دور میشد.

صمدخانی‌افسر زرنگی‌بود،ــ بیباك ولوطی‌منش. نمیگذاشت به‌وجودش بد بگذرد. تازمانی‌که درتهران بود ، هرشب درکافه‌های لاله‌زار واسلامبول پلاس بود. همراه چهار تن رفیق « بزن‌بهادر » ازقماش خودش، کنار بهترین میزها می‌نشست و با تخفیف هشتاد و گاه صددرصد خوش میخورد. ازساعت ده به‌آن طرف هم باکلهٔ داغ و دست و پای سنگین از بخار عرق ، شمشیر از پهلوکشان خیابانهای قلب شهر را قرق میکرد سر راه را برزن و دختر مردم میگرفت . برای افسر ، آن هم مست و بیباك این کار بازیچه‌ای بیش نیست . چند فحش‌آبدار ودرصورت لزوم یك‌دو مشت‌جانانه، اغلب مزاحمان را سرجای خود می‌نشاند. گرچه، گاه نیز اتفاق میافتد که شخص عوضی میگیرد وبافلان مدیرکل شبکرد یا فلان کاردار سفارتخانه سرشاخش بند میشود. آخر ، بدبختانه ،

هرشاپو به‌سری‌که بقال یا بچه تاجر نیست ...

باری، صمدخانی درتهران زندگی خوشی داشت. اما ، چند اشتباه‌کوچك ازهمین قبیل سرانجام او را به‌خاش پرتاب‌کرد.

البته، صمدخانی به‌آسانی‌تسلیم نشد. هشت نه روزی‌خودش را پنهان‌کرد و هرچه آدم سرشناس سراغ داشت واسطه قرارداد. حتی مادر پیرش را دوبار نزد رئیس ستاد ارتش فرستاد. اماسودی نکرد. دژبان موی دماغش شده بود ، صبح وعصر دم در خانه‌اش کشیك میداد، صمدخانی دومأمور اولی را بادك وپوز خونین‌روانه کرد وچندتا بدوبیراه هم برای سرگرد معاون دژبان پیغام‌فرستاد. اما مامور سوم شوخی‌بردار نبود. هیکل غول داشت وخیلی سربالا حرف میزد. صمدخانی ازپشت درآهسته دو تومان به‌مادرش داد تا کف دست دژبان بگذارد و او را از درخانه ردکند. یارو، یك سرجوخهٔ اردبیلی با سبیل‌های‌کلفت تاب داده سه روز پشت سرهم روزی دوتومان‌گرفت وگزارش دادکه همسایه‌ها گفته‌اند صمدخانی ازآن خانه‌کوچ‌کرده‌است. بااین‌همه، روزدیگر اول صبح همان دژبان باتفاق یك افسرآمدند و در زدند، وبی‌اعتنا به‌داد و فریاد مادرصمدخانی، وارد خانه شدند وسرکار را از رختخواب بیرون کشیدند و باخود به دژبانی بردند .

دراتومبیل باری ارتش‌که اورا به‌کرمان وازآنجا به خاش میرساند، گذشته ازیك افسر دژبان وشش‌سرباز زیردست ، دوتن‌از هم پیاله‌های صمدخانی ، ستوان یکم کاووسی و ستوان دو قربانی ، نیز بودند .

صمدخانی اهل احساسات میان‌تهی نبود. بیست‌وهفت‌سال از عمرش میگذشت، هرگز نه‌به‌فکرگذشته بود ونه درغم‌آینده . دم‌را غنیمت‌میدانست وباعیش موجود میساخت. همسفرانش‌هم جوان‌های بینمی بودند. همین‌که ماشین به‌راه افتاد وآن‌هارا روی بار واثاث جابجاکرد، صدای قهقهه وآزارشان بلند شد و زیر سقف‌کوتاه اتومبیل عرق تا به‌آخر درپیاله‌های فلزی دست به‌دست‌گشت. به‌این ترتیب‌دریکی‌ازروزهای‌آخرمهرماه، درهوای‌گرم وخشك وبیحرکت عصر، این قافلهٔ سرمست به‌خاش رسید و درمحوطهٔ پاسدارخانهٔ لشکر اتراق‌کرد .

خاش ازآنچه هم‌که تصور میرود خالی‌تر وفقیرتراست . از دیوارهای خاکی‌این‌قلعهٔ چهارگوش. خاصه درسایهٔ گردآلود هنگام غروب ، نومیدی و اندوه سنگینی به دل می‌نشیند . نخلستان های اطراف‌که بزودی در خاموشی و برهنگی تپه‌های دیگر محومیشوند شهر را مانند نگینی درمیان‌شاخ و برك پریشان و خاکستری خود فرومیگیرند. چهارهزارمردم خاش، از بلوچ وکرمانی وسیستانی همه لخت وسربزیر بانگاه‌گریزان و وحشت‌زده ،گوئی تنها برای لشکر در تلاش‌اند وخیلی بسادگی، مثل مورچه ، زیرپای افسر و سرباز ویك دوخان دست‌آموز له میشوند .

دوری و بیگانگی‌که ماموران دولت، خاصه در شهرستان‌های دوردست، حس می‌کنند واغلب در آن‌ها به‌تحقیر وکینهٔ احمقانه‌ای نسبت به‌مردم بومی بدل میگردد، شك نیست، در صمدخانی هم بشدت بروزکرد. دراین‌تودهٔ سیاه سوختهٔ لاغر وژنده‌پوش‌که مانند بردگان‌برمیبردند و از حنجرهٔ خشکشان سخنان نامفهوم با لحنی درشت وگوش خراش بیرون میآمد، هیچ چیز نبود که ذره‌ای بوی آشنائی ازآن برخیزد. برعکس ،گوئی‌که این سرزمین بی‌برکت و بومیان بدبخت‌آن‌خود به‌خود افسر تازه رسید را ازخودمیرانند واو را در دایرهٔ تنك زندگی سربازی ومعاشرت افسران میخکوب میکردند .

درتهران صمدخانی اگرهرکاره بود قمار باز نبود. هرگز حوصله نکرده بودکه ورق به دست بگیرد وبه انتظار بلهوسی‌های این‌کاغذهای رنگین بنشیند تا جیب خودرا پرکند. برای این‌کار اوراه‌های راست‌تر وبی‌پیرایه‌ترسراغ داشت... و مردانه بکارمیزد. آخر. خدمت «مقدس» نظام وظیفه‌برای چه بود؟ خواربارو صابون وکفش‌گروهان چه مصرفی میتوانست داشته باشد؟ مرخصی شب جمعه وافتخارگماشتگی درخانه افسران ارشد مگر مفت بدست میآمد...؟

ولی، حیف! خاش ورای تهران بود، ــ خاموش و لخت و افسرده، مانندگورستان. نه زدوبندی، نه جنب وجوشی، نه‌احتمال خرید مرخصی ومعافی... هشت ده‌سالی بودکه‌ارتش درمکران‌مستقر گشته‌بود. وپس‌ازچند اردوکشی ودوسه‌کشتار بزرك وکوچك، دماغ گردنکشان بلوچ به‌خاك رسیده وهمه سروصداها خوابیده‌بود. هیچ کاری پیش نمی‌آمد. لشکراز بالاتا پائین درجا میزد. بجزآن‌چند ساعتی‌که درشبانه روز به یك دوشماری وکاغذ پرانی درسربازخانه میگذشت، دیگرهیچ چیز جزقمار ومیگساری نبودکه شخص را از بیابان خشك وخالی اوقات راحت‌باش عبوردهد. حتی برای زن هم نیازی به‌کشش وکوشش هیچ نبود، تااقلا ساعتی ازوقت‌بی‌ارزش بدان پرشود. دخترروزن. برهنه وآلوده، با نگاه سگان‌کتك‌خورده به یك اشاره هرجاکه‌گفته میشد میآمدند وتنها به یك شکم سیر قناعت مینمودند.

صمدخانی رو به جنوب، درجاده بی‌نام ونشان‌که‌گاه چندین کیلومتر درمیان‌دیگری‌گم میشدآهسته میرفت ونگاهش باخرسندی وغرور درمنظره یکنواخت وگرفتهٔ بیابان نقش اسکناس‌های‌درشتی راکه درخرجین داشت مجسم میدید. کم‌کم خورشید برجاده لخت‌و بی‌سایبان تابیدن‌میگرفت وبا آنکه اردیبهشت هنوز به‌آخر نرسیده بود، گرما وتشنگی بشدت‌آرزوی سایه وآب را دردل برمیانگیخت نزدیك ساعت ده‌سبزهٔ گردنشستهٔ ««نخلستان‌های» کاروان» ده‌ازدور به چشم رسید. به‌نهیب سواران، شترها، گردن‌کشان و تلوتاوخوران مانند گروهای هندی درآبهای موج خیز، قدم تندتر کردند.ساعتی پس‌ازآن صمدخانی وهمراهانش درباغ دوست مجمد حاج‌زائی، ــ اقامتگاه رئیس امنیه،ــ فرودآمدند. استوار یکم شاهمیر، رئیس امنیه، میزبان‌کارآمدی بود. نمیگذاشت به مهمانانش بد بگذرد. به دستور او زود نهاری ازماست وچلو وتخم‌مرغ وخرما، با یك‌شیشه عرق‌کرمان، آماده‌گردید. برای رفع خستگی هم در داخل‌کتوك،ــ

بقیه در صفحه ۶

ع . امینی .

برکت

آب‌که جوش آمد، زن باگوشه‌ی پیراهن‌کتری را از روی اجاق برداشت، آب را ریخت توی قوری ، که تهش چای بود، و دوباره‌کتری راگذاشت روی اجاق. وقوری را رویش. زن برگشت سر جایش روی تك [1] کنار اندول [2] چشمان سیاه و درشتش را خیره‌کرد به‌صورت بچه،که پره‌های نازك دماغش عین آبشتهای ماهی باز و بسته میشد . بی‌هوا خندید وگفت، «نغل عین بابوشه»[3] و انگشتان لاغر و تیره‌اش را به آرامی لای موهای بچه لغزاند که نرم و مجعد بود. و بعد انگشتش را پشت‌لب بچه سراند، و با فکرگفت، « فقط ته‌سبیل‌کلفت‌کمش استن ». اما صورت شوهرش یادش‌آمد، که پر چین وچروك بود، وهیچ شباهتی به صورت صاف و روشن بچه نداشت . باآن‌جای زخم روی پیشانی، که‌گود بود و تابالای چشم راست می رسید. شبیه هلال وعین داس. وزن هروقت آن را می‌دید، یاد پیش‌از عروسیش می افتاد . شبی‌که پدرش دیر کرده بود و از دریا برنگشته بود، و او با مادرش دل واپس شد بودند وبیرون کوتوك [4] روی شن‌ها چشم‌براهش نشسته بودند . که زمین نرم بود ومرطوب، اما داغ. و از زورگرما بی طاقت بودند، که همه‌جا بود. بعدصدای چند تیر توی‌هوا پیچیده و آرامش‌ساحل دم‌کرده را به‌هم زد. نخلستان هنوزبه‌این صداها عادت نکرده‌بود. آنچه بود صدای‌بال پرنده‌هاوسوت جیرجیرکها وشپ‌پره‌ها بود، ویا اگر خیلی هنرمی‌کرد داد وفریاد دعوای چندتا سگ به خاطرماده سگی. معلوم‌بودکه صدا ازهمین نزدیکی است. ترس برشان داشت. مادرش رو به قبله نشسته‌بود به دعا. و او با بی‌تابی گریهٔ می‌کرد. چنان آرام‌که تنها شانه‌اش می‌لرزید. اشك تاریکی راتوی چشمش سیاه‌تر کرده بود. بعد توی خلوت تاریك،دوتا شبح دیده بود. دید که توی سیاهی بدنشان‌کش وقوس می‌آمد. نزدیك‌که شدند، پدرش را دیدکه آمد وخاموش خودش را انداخت روی زمین. و دنبالش « جبار » که سرش را پیچیده بود. هردو بیهوش افتادند. که مادر رفت سراغ پدرش. و اوشال را از سرجبار بازکرد و دیدکه خونی بود وحشتش گرفت. وصورتش راپاك‌کرده‌که داغ بود. وخون باعرق قاطی شده بود. پیشانی بدجوری شکاف خورده بود و از آن خون بیرون می‌زد. مثل جوی‌کوچکی‌می‌جوشید و رهامی‌شد توی‌صورت. مادرش پنبه داغ‌کرد وگذاشت روی زخم.شب همانجا خوابشان برده بود. فرداظهر، که حال پدرش جاآمدتعریف‌کردکه امنیه‌هادنبالشان کرده بودند وچندتا را در جازده‌اند و دوتا را هم برده‌اند وآنها را نتوانسته‌اند . یکی‌شان با قنداق می‌کوبد به سر جبار، که می‌افتد و تا می‌آیند سرش بریزند به سرعت فرار می‌کند. با هم می‌زنند به نخلستان و آنجا ردگم می‌شوند . وغروب بود که پدرش عقدشان‌کرده بود . و حالا دو سالی می‌شد . با کم و زیادش دو سالی می‌شد.

داشت فکرمی‌کردکه نکند باز مثل آن شب‌گردد ، یا مثل وقت‌های دیگر که دست‌خالی برمی‌گشت . که هیچ بعید نبود . که می‌آمد می‌ایستاد جلوی زن، وبر زمین تف می‌کرد، وبا دندان قروچه می‌گفت ، «بدنوم بودیم‌که در دریاموهستن ، دریایی‌که مایی ندت خشك بشه بهترن». و زن تو رویش می‌خندید وعشوه می‌آمد که: «اگه‌که همه مایی‌یو توبگری، چه بی سینك چه امونه؟»[5]

وبعد اومی‌آمد بالای سربچه ومی‌گفت: اگه هم اخوری که باروکش[6] بشی.»

زن‌داشت به شب‌های نامرادی فکرمی‌کرد واندول راآهسته می‌جنباند.حوصله‌اش را نداشت‌که برای خودش‌چایی بریزد، طنین پای آشنا وسنگینی شنید. رفت بیرون‌کپر ونگاه کرد . هیچ‌کس نبود. گمانش آمده بود. بازآمد ونشست. فکرش‌را ازبیرون‌گرفت. مگر اواز زنهای دیگر چه‌کم داشت؟ تازه این ماجراکه همیشگی نبود. مگرکم پیش آمده بودکه جبار بادست پرمی‌آمد؟ عین حالا. خود جباراست‌که آمده وکنار درایستاده. هیکل زمختش را از لای در دادتو وهمانجا ایستاد. عرق‌از صورتش لیز می‌خورد واز سر و گردنش می سرد پائین . چهارتا هوور[7] درشت، آویزان ازپیش توی‌دستش‌تاب می‌خورند. دستها خسته وگرخت به پهلوها چسبیده. دست راستش را بلند می‌کند و ماهی‌ها را پرت‌می‌کند جلوی زن . درست نزدیك پاهایش. زن توی دلش چه می‌خندد! مرد می‌گوید : «برکت خدان، زن».

و زن‌می‌آیدجلو. می داندکه هنوزخیلی زیباست. می‌گوید: «دیرت‌کرد ، وسواس تومنه، آخرش یه‌روزی ته‌گرن» [8] و می‌زند زیرخنده. ومرد باشوخی هلش می دهد عقب:

«بی‌مه‌اگرن؟! کفوشن».[9]

اوپیراهن‌خیسش‌رامی‌چسبد. عجب‌عرقی‌کرده است.ومی‌نشیند برایش چایی‌می‌ریزد.دلش هوای شوخی‌کرده، می‌خندد ومی‌گوید :

«چطوراتونن همه بگرن؟»[10]

ــ«بی‌مه‌ناگرن ، خیالت جم بشه»[11]. مرد با اطمینان این را می‌گوید وبا فکر نگاهش روی حاشیه ریش تك می‌دود:

«ها، نابو، الکی‌که‌نینن».[12]

وصدای ناگهانی گریهٔ بچه ، فکرش را برید. به بیرون که نگاه‌کرد دید خورشید باسخت‌جانی‌غروب‌کرده.این‌راازآسمان‌خونی می شد فهمید . همه جابوی ماهی‌گندیده می‌آمد . باد بوی داغ و مرطوب ساحل راتوی خودش خفه می‌کرد وتوی‌کپر ولو می‌شد.

زن بچه را بغل‌گرفت وایستاد. ترس برش‌داشته بود. گریه‌ی بچه‌اش را به این شدت ندیده بود. بچه مدام جیغ می‌کشید. حتی اگر مادر بغلش می‌گرفت و راه می برد ، یالختش می‌کرد و تنش را باآب خنك می‌کرد، یا نازش می‌کشید وبرایش زمزمه می‌کرد

بقیه در صفحه ۵

ه . ا . سایه

آزادی

ای شادی!
آزادی!
ای شادی آزادی!
روزی که تو بازآئی
با این دل غم‌پرورد
من با توچه خواهم کرد؟

غمهامان سنگین است
دلهامان خونین است
از سرتا پامان خون می‌بارد.
ما سرتا پا زخمی
ما سرتا پا خونین
ما سرتا پا دردیم.
ما این دل عاشق را
در راه توآماج بلا کردیم.

وقتی که‌زبان ازلب می‌ترسید
وقتی که قلم ازکاغذ شك داشت
حتی، حتی حافظه‌ازوحشت درخواب‌سخن گفتن،
می‌آشفت

ما نام تورا دردل
چون نقشی‌بریاقوت
می کندیم.

وقتی که درآن کوچهٔ تاریکی
شب ازپی شب می‌رفت
وهول، سکوتش را
برپنجرهٔ بسته فرومی‌ریخت
ما بانك تورا با فوران خون
چون سنگی درمرداب
برام ودر افکندیم.

وقتی که فریب دیو
در رخت‌سلیمانی،
انگشترا یکجا با انگشتان می‌برد،
ما رمزتورا چون اسم اعظم
درقول وغزل قافیه می‌بستیم.

از گل، ازمی، ازصبح،
ازآینه، ازپرواز،
ازسیمرغ، ازخورشید
می گفتیم.

از روشنی، ازخوبی
ازدانائی، ازعشق
ازایمان، ازامید
می گفتیم.

آن مرغ که درابرسفرمی کرد،
آن بذر که درخاك، چمن می‌شد،
آن نور که درآینه می‌رقصید،
درخلوت دل، با ما نجوا داشت
با هرنفسی مژده دیدارتو می‌آورد.

درمدرسه، در بازار
درمسجد، درمیدان
درزندان، درزنجیر
ما نام تورا زمزمه میکردیم
آزادی!
آزادی!
آزادی!

آن شبها، آن شبها، آن شبها
آن شبهای ظلمت وحشت‌زا
آن شبهای‌کابوس
آن شبهای بیداد
آن شبهای ایمان
آن شبهای فریاد
آن شبهای طاقت وبیداری
درکوچه تورا جستیم
بربام ترا خواندیم:
آزادی!
آزادی!
آزادی!

می گفتم:
روزی که تو بازآئی
من قلب جوانم را
چون پرچم پیروزی
برخواهم داشت.
وین بیرق خونین را
بربام بلند تو
خواهم افراشت.

می گفتم:
روزی که تو بازآئی
این خون شکوفان را
چون دسته گل سرخی
درپای تو خواهم ریخت.
وین حلقهٔ بازو را
درگردن مغرورت
خواهم آویخت.

ای آزادی!
بنگر!
آزادی!
این فرش که درپای تو گستردست
از خون است.
این حلقه گل، خون است.
گل، خون است.

ای آزادی!
از ره خون می‌آئی،
اما
می‌آئی ومن در دل می‌لرزم:
این چیست که در دست تو پنهان‌است؟
این چیست که درپای توپیچیدست؟
ای آزادی!
آیا
با زنجیر
می‌آئی؟...

تهران، دیماه ۱۳۵۷

بقیه از صفحه ۴

برکت

و یا می‌خواست زورکی به خنده‌اش وادارد، و یا هرکار دیگری که می‌کرد، بچه زارش را می‌زد.

پیراهن زن به بدنش چسبیده بود. موهایش چسبناك شده بود و مدام می‌آمد توی صورتش. بچه هنوز ضجه می‌کشید. انگار گلویش ازتو پاره شده بود. نعره‌های تیزش زن‌راکلافه‌کرد. دلش آشوب افتادازبس‌بابچه‌گردکودتوك چرخیده بود. بچه‌را انداخت‌توی اندول وسخت تکانش داد. وخودش آمد بیرون، که هوا دم‌کرده ایستاده بود. ونگاهش را به امتداد جاده‌ی خلوت دوخت. که تهش را توی غبار گم‌کرد ونفهمید به‌کجا کشیده.

هیچ چیز ندید. فقط ماه را دید، که به زردی زده بود و به زور دیده می‌شد. وبی‌رمق بود وانگار عین چراغ به پت‌پت افتاده بود. برگشت بنداندول راچسبید وسخت‌کشید. وتامی‌توانست‌تندتر. جوری‌که خودش هم با بند تاب می‌خورد. وبچه توی اندول رقصان ضجه می‌کشید. وصدایش با حرکت اندول قاطی بود.

«بلکه باباشو بخوات. اما خودش‌آتات»[۱۳] وبازآمد فکر کند شاید نیاید. که یادش آمد خودش‌گفته بودکه حتماً می‌آید. و تا آمد تردیدکند، جبار نفس زنان خودش را کشید توی‌کپر. سنگینی تنش را انداخت به دیوار. که خم شد. کنار در ایستاد. پای چپش را شل‌گرفته بود وکشیده بودش بالاتر. رنگش پریده بود. اما صورتش‌کاملا آرام بود. انگار هیچ نداشت جز نگاه‌مات خیره‌ای‌که بدوزد تو روی زن. که‌گهواره را رهاکرده بود مبهوت نگاهش می‌کرد. اندول همچنان تکان می‌خورد، و هردم آهسته‌تر، ومی رفت‌که‌بایستد. صورت‌جبار به‌تشنج‌افتاد. زخم پیشانیش‌بیشتراز همیشه به چشم می‌خورد. تمام بدنش را روی پای راست نگاه داشته بود. که زیر سنگینی داشت خم میشد. چهار تاماهی درشت و تازه توی دست راستش هنوز میرقصیدند. دستش را به زور بلند کرد تابندازدشان جلوی زن. که نتوانست وافتادند جلوی پای خودش. با زور یك لبخند، چشمان خیره‌اش درهم رفت. لبهای خشك و کبودش را با صدایی خفه بازکرد،

«برکت‌خدان، زن». وافتاد.

ماهی‌ها انگار توی خون تازه جان‌گرفته بودند.

آبان ۱۳۵۳

۱ــ حصیری از الیاف خرما درنواحی جنوب
۲ــ نوعی‌گهواره سادهٔ پارچه‌ای.
۳ــ حرامزاده عین پدرش است.
۴ــ نوعی‌کپر ساحلی.
۵ــ اگر همه‌ماهی‌ها راتوبگیری، پس‌برای‌حسین چه‌بماند؟
۶ــ ماهیگیر.
۷ــ نوعی ماهی مرغوب جنوب.
۸ــ دیرکردی، دلم‌شورمی‌زد، آخریك روزی‌تورامیگیرند.
۹ــ کمتر ازآنندکه مرا بگیرند.
۱۰ــ چطور می‌توانند همه‌را بگیرند؟
۱۱ ـ مرانمیگیرند، خیالت جمع باشد.
۱۲ــ آها، نمیشه، الکی‌که نیست.
۱۳ــ بلکه باباشو بخواهد. اما خودش می‌آید.

بقیه از صفحه ۴

مأموریت

آلونك توسری خورده ازگل وبرك خرما. ــ تخت سفری رنك گرفته‌ای کارگذاشته شد. سرکارصمدخانی ورئیس امنیه، مانند دو دوست دیرین که پس ازسالها به دیدارهم نایل شده باشند. خوش و خندان کنارمیز نشستند وغذا خوردند. همراهان صمد خانی نیز، به‌لطف سرکارشاهمیر. نان وآبی وسایه غنی برای استراحت‌یافتند.

نزدیك غروب، پس‌ازآن‌که تك‌گرما کمی شکست، به‌پیغام رئیس امنیه دوتن ازسرشناسان محل‌آمدند. آقای بخشدارهم‌به‌موقع رسید. کمی دورتر ازدهانهٔ چاهی که دوگاوگرسنه ویك بلوچ لخت و سیاه، مانند اسکلت مومیائی، باچرخ ازآب می‌کشیدند، چند صندلی ومیز حصیری درسایه درختان خرما نهاده شد. حریفان‌دور میزنشستند. دوسه شیشهٔ عرق با نان وسبزی وماست و یك بشقاب انگورنوبر ــ که شکوهی، خان‌ومالك‌محل، تحفه فرستاده بود ــ روی میزچیده‌شد. کمی‌بعدهم‌دودخوشبوی کباب آهوازکوشه‌ای به‌مشام‌رسید.

سلام وتعارف زود ته‌کشید، قمارسرگرفت. ورقها برخورد ومیان بازیکنان پخش شد. بازی، ازهمان ابتدا، جدی بود. چهره ها خشك وتیره، فکرها متمرکز روی نقش ورقها بود. هیچکس به ناله دردناك چرخ چوبی که شرشرکوتاه‌آب به‌فاصله های‌مساوی رنك سرورانگیزی برآن می افزود، توجه نداشت. صمدخانی، با آن همه پول‌که با خود داشت، باخاطره‌ی مطمئن نشسته بود از قضا خوب‌هم دست میآورد، اسکناس‌های ریزودرشت دست به دست میگشت وبسرعت پیش صمدخانی انبار میشد. از نگاه‌های جمع حسد میبارید. خنده‌ها شکسته وکوتاه، شوخی‌ها کم‌کم زننده و پرکنایه میشد. اما صمدخانی‌کاری به‌این‌حرف‌ها نداشت. ازته دل میخندید ورجز میخواند. گاه‌نیز دست وپائی دراز میکرد وخمیازه میکشید وبا تعمد به ساعت نگاه میکرد. اما،هنوز چیزی از شب نمی‌گذشت. روشنایی زردونارسای‌دوچراغ بادی درچهره‌های‌آفتاب زدهٔ مجلسیان سایه‌های عمیق و هولناك می‌افکند. صمدخانی دوست نداشت این قیافه‌های شوم را ببیند. نگاه خرسندش بیشتر با تل اسکناس‌های برده بازی میکرد. گاه نیز سربرمیگرداند و با تغنن لقمه نانی را درقدح ماست‌که درکنارش نهاده بود فرومیبرد و به دهن میگذاشت. ساعت نه ونیم بود. قرارشدیکساعت دیگرهم‌بازی کنند. صمدخانی حرفی نداشت. برنده بود. حداعلی‌خون‌آقایان‌را به سروروی خودشان‌میمالید. ولی، بدبختانه، ورق‌حکم دیگرکرد. یاشاید حقه‌ای درکاربود. صمدخانی هنوز دست خوب میآورد، ولی هربار بخشداریا رئیس امنیه، وگاهی هم آن‌دوحریف دیگر، دست بالاتر میآوردندوبی‌پروا توپ میزدند. پیش ازآنچه درتصورآید، صمدخانی متوجه‌شدکه دیگرپولی درمقابلش نیست. دسته دسته اسکناس ازجیب درآورد. اما، پس‌ازیك دوردوربازی، چیزی‌ازآن بجانمی‌ماند. وقت‌گذشت وتانیمه شب‌که بازی طول‌کشید. صمدخانی دوبار به‌سراغ خرجین پولش‌رفت ورویهم نزدیك سیصدتومان‌باخت. قیافه‌اش خسته ودمغ بود، چشمها گود افتاده وخون‌گرفته. اما آن دیگران تازه گل ازگلشان می‌شکفت. میخندیدند ومتلك‌میگفتند. با این همه، ته‌دل صمدخانی محکم بود. وقت‌کافی هم درپیش داشت. تصمیم گرفت که‌روزدیگرهم آنجا بماند،ـهم برای‌رفع‌خستگی‌وبیخوابی، هم‌برای‌تلافی‌باخت‌آن‌شب. رئیس امنیه هم، ازآن‌کهنه اصفهانی‌های پاردم سابیده، ازخدا میخواست. زیرادردهٔ کورهٔ پرت‌افتاده‌ای مانند کاروان ده‌وجود مهمان‌نعمتی است. وقت‌آسانترو‌خوشترمیگذرد. خاصه که صمدخانی لقمهٔ پرواری بود ومأموریت«چاق‌چله‌ای» هم‌داشت...

روزدیگرحریفان، با وجودگرما، کمی زودترآمدند ویکسر گرد میزقمارنشستند. صمدخانی ازهمان ابتداخود را عصبانی نشان داد. برای‌جبران باخت‌شب‌پیش، توپ‌های بزرك و بیموقع میزد. اما بخشداروررئیس‌امنیه، که‌گویا باهم «ندار» بودند واشاره‌هائی‌باهم داشتند، خیلی بخونسردی واحتیاط پیش‌می‌آمدند وبلوف‌های اورا میگرفتند. بازی‌تا یك‌ربع به‌دوازده طول کشید وجیب‌صمدخانی‌این بار بیش ازششصد تومان سبك‌شد.

کارونده جای‌چنان پرصفائی نبودکه شخص خوش‌کند چند روزی آنجابسربرد. ولی، چاره چه‌بود؟ صمدخانی تا این‌اندازه هم به‌مفت‌بازی عادت‌نداشت. میبایست بترتیبی پول‌های باخته راپس بگیرد. بله... یك‌دوروزی بازمهمان سرکارشاهمیر میشد و تلافی «پیسی» این‌دوشبه رادرمیاورد.

آن‌روزبازیکنان ازسردلسوزی، برای‌آن‌که صمدخانی وقت کافی‌برای استراحت بیابدومأموریتش به‌تاخیرنیفتد، قرارگذاشتند که‌فقط تاساعت نه‌ونیم بنشینند. بازی هم بسیار ملایم واحتیاط‌آمیز بود. رئیس‌امنیه وبخشدار، برای رعایت حیثیت ارتش، تنها به‌دفاع میپرداختند. توپ کم‌میزدند وپیاپی‌جاخالی‌میکردند. ازاین‌بیمزه‌تر بازی نمیتوانست باشد. سرساعت‌هم بی‌چون و چرا خاتمه یافت و حریفان بسردی از هم جدا شدند. صمدخانی توانست تنهاچهل‌پنجاه‌تومان‌ازپولهای‌باخته‌را به‌آن‌خرجین‌کذائی‌بازگرداند.

صبح‌روزدیگر، پیش‌ازآفتاب، صمدخانی‌سوارشترشدوافسرده به‌راه افتاد. درآن‌سرمای سحرگاه بیابان، یادپول برباد رفته دلش راماالش میداد. تنه‌سنگین وکرخش به‌آهنك قدمهای بی‌شتاب شتر روی‌جهازپس‌وپیش میشد. سرش با سرافکندگی میان‌شانه‌ها فرو رفته وچشمهایش نیم‌بسته بود. سرکارستوان دردریای فکر دست و پا میزد. البته، دلش‌ازاین نمی‌سوخت‌که چراپول دولت‌را درقمار باخته است، پولی‌که بقول روزنامه‌نویسان باخون‌دل رنجبران واشك پیر زنان فراهم آمده... نه. او برای این‌گونه دلسوزیهای خنده‌آور ساخته نشده بود. ناراحتیش همه‌ازاین بودکه‌چرا دربازی‌کنترل را ازدست داد و نتوانست حریفان را زیر نظر بگیرد و مشتشان را سربزنگاه واکند. صمدخانی بیش ازهمه ازمیزبان خوددلخور بود. فحش‌ها بودکه دردل نثارهرچه «امنیه‌چی» میکرد وپی‌درهم به‌یاد آن‌کلام شاهوارمی‌افتاد:

«آهای، اینجا امنیه‌س. جیب‌آتونومحکم‌بگیرین‌که‌نزنن!»

با این‌همه. ازتیفان وایرانشهر وبمپورتا بیرنتی ومیناب و بندرعباس، هرجاکه صمدخانی میرسید ویك دوشبی‌میگذراند، بار دیگرهمان بساط‌کارونده تجدید میشد. منزل‌به‌منزل، تلفن رسیدن سرکاررا مژده میداد. میزبانان باخوشروئی واحترام شایان به پیشوازمیآمدند وپذیرائی میکردند. وهرچه زودترچند نفری را حاضر میساختند ومیزرا برای‌پوکرمیچیدند. گاهی هم، برای‌آن‌که ذره‌ای ازمهمان‌نوازی فروگذارنکرده باشند، یك‌دختربا زن بلوچ راشب ماموریذیرائی از «جناب‌سروان» میکردند. اما آنچه همه‌جا بطرزیکنواختی پیش‌میآمد این‌بودکه روزبروزخرجینك سرکار صمدخانی سبك‌ترمیشد. خوداوهم دیگربه این امرخوگرفته بود. همه‌جا بازنده بود وککش هم‌نمیگزید. درعوض سعی داشت‌که وقت راهرچه خوشتربگذراند...

باری، خوش‌خوشك، پس‌ازبیست ودوروز صمدخانی به بندر عباس رسید، درحالی‌که بیش‌ازدوهزارودویست وچند تومان برایش نمانده بود. آنراهم، بجزچهارصدوپنجاه یاپانصدتومان، درعرض دوهفته به سرگرد فرمانده پادگان بندرعباس وچند افسردیگر، از جمله رئیس‌شهربانی، باخت. صمدخانی کمترین دغدغه‌ای به‌خود راه نمیداد. عرق میخورد وقمارمیکرد، واغلب هم باتفاق حریفان سری به‌چادرهای «شقو» میزد... اما بی‌انصافی است اگرتصورشودکه او آنی ازماموریت مهم‌خود غافل‌بوده است. نه. هیچ فراموش‌نمی‌کرد برای چه‌این همه‌راه تا بندرعباس آمده‌است. حتی سرمیزقمار، وقتی‌که سرمایه‌اش مانند یخ‌درآفتاب تابستان به تحلیل میرفت، میدانست‌که تاچند روزدیگرباید چهل شترجوان وسالم در خاش تحویل دهد. وتصمیم قطعی داشت‌که ماموریت خودرا به‌نحوی‌انجام دهدکه مورد تقدیرتیمسارفرمانده معظم‌لشکرقرارگیرد. زیرا او افسرارتش بود،وافسرهم، چنانکه میدانید، به‌هیچ‌حال درنمی‌ماند.

دوروزآخراقامت صمدخانی دربندرعباس روزهای فعالیت تب‌آلودی بود. او، باکمك خیرخواهانهٔ فرمانده پادگان ورئیس شهربانی، چندسندٌ دایربرخرید چهل شترجمازه، جوان وسالم وبی عیب، تنظیم‌کرد ومهر وامضاء یا اثر انگشت چند فروشندهٔ موهوم‌رادرپای سندها گذاشت. پاکزاد، گروهبان‌دامپزشك‌هم، باچهل تومان «دستخوش» علاوه برپرداخت حقوق دوماهه و هزینهٔ سفری‌که به‌او تعلق‌می‌گرفت، حاضرشدسالم‌بودن‌شترهارا گواهی کند. پس‌ازپایان این تشریفات، صمدخانی دیگرکاری دربندرعباس نداشت. خود و همراهانش، بانظم پرشکوهی‌که برازندهٔ نیرومندترین ارتش جهان دراین چهاروجب خاك بیابان است، یك روزصبح سوار شتر براه افتادند. اما این‌بارکمی به‌تعجیل‌حرکت‌میکردند. همینکه ازمیناب و بیرنتی گذشتند، به‌بیراهه‌زدندوازمیان‌رشته‌کوه‌های لخت وتپه‌های‌ریك بسوی‌آبادی‌های کوچك‌دورافتاده‌درطول‌چاه‌های‌بیابان‌مکران‌شتافتند.

درآن وحشتکدهٔ بی‌دادرس، صمدخانی، هرجاکه به علف‌چر شترهای بلوچ میرسید، به زیردستانش دستورآرایش جنگی‌میدادو خود مانند سرداران بزرك باستان‌که شرح دلاوری‌هاشان زینت‌بخش شهنامه‌ها وظفرنامه‌هاست، پیشاپیش آنان قرارمیگرفت. به فرمان اوکه دشت را ازطنین رسای خود میلرزاند، همگی مرکوب خوددارپیرانه میتازاندندوچندتیری به‌هوادرمیکردند. شترچرانان بیدفاع، سراسیمه ووحشت‌زده، متواری می‌گشتند ومیدان رابرای دلاوران ایران زمین‌خالی میگذاشتند. سربازان صمدخانی، پس‌از

برتولت برشت

انسان به انسان کمك میکند؟

یکی ازما دریاها را درنور دید و دنیای جدیدی کشف‌کرد،
پس ازاو
دیگران رفتند وبا تلاش وعقل فراوان
شهرهای بزرگی بنا کردند.
اما ازاین راه
نانی ارزانتر نشد.
یکی ازما، ماشینی ساخت‌که درآن چرخی
به نیروی بخارحرکت می‌کرد
واین مادر ماشینهای بسیاری بود.
ازآن پس، انبوه مردمان شب وروز
درپای ماشین‌ها کارمی‌کنند.
اما ازاین راه
نانی ارزانتر نشد.
بسیاری ازما
درگردش مهر وماه
ورازهای درون زندگان
قوانین جامعه
وترکیب هوا وماهی اعماق اقیانوس
تحقیق‌کردند وبه‌کشف رازهای شگفتی رسیدند.
اما ازاین راه
نانی ارزانتر نشد
بلکه‌فقر در شهرها زیادترشد
مدتها است‌کسی نمی‌داندکه انسان چیست.
مثلا: زمانی‌که شما آسمانها را سیرمی‌کردید
کسی شبیه شما برزمین می‌خزید
نه بمانند یك انسان.
با این همه می‌گوئید:انسان به انسان‌کمك می‌کند؟
ــ نه!
البته، دیده‌اید اینجا وآنجا
که کمك می‌کنند به‌گونه‌ای چند،
برخاسته ازوضعی‌که درآن
زوروقلدری هنوز ضرورت است.
با این همه تأکید می‌کنیم به شما
که با واقعیت بی‌رحم
بی‌رحمانه‌تر روبرو شوید
ودراوضاعی‌که خواسته‌اش این است‌که
خواسته‌هایمان را رهاکنیم
انتظار رسیدن‌کمك نداشته باشیم.
ندادن‌کمك زور می‌خواهد،
گرفتن‌کمك هم زورمی‌خواهد.
تا زورحاکم‌است می‌توان‌کمك نکرد.
زورکه واژگون شد. دیگرنیازی به‌کمك نیست.
پس
کمك نخواهید، نظام زور را واژگون‌کنید!
طلب‌کمك وزورگویی مجموعه‌ایست،
مجموعه را باید دگرگون‌کرد!

ترجمه: بهرام حبیبی

این پیروزی درخشان، باخاطری آسوده آتشی از خس‌وخاشاك‌می‌افروختند. گروهبان پاکزاد سیخ‌وانبرروی آتش‌می‌نهاد ومهردولتی راسرخ میکرد. سربازان شترهائی‌راکه خود سرکاردست‌چین‌میکرد مهارزده میآوردند. پس‌ازآن، درمیان‌نعره‌های خشم‌آلود جمازه‌ها، گروهبان دامپزشك یکی پس‌ازدیگری داغ‌برکفلشان می‌نهادو به‌یك چشم برهم‌زدن زبان‌بسته‌هارادر دامن پرافتخارارتش جای‌میداد.

هنگامی‌که صمدخانی ازبمپور وایرانشهرگذشته به نزدیکی های خاش میرسید، سربازانش دوقطارشترازپیش ویك‌قطارازپس‌او میبردند. واوباگروهبان پاکزاد درمیان‌کاروان، باغروروکبریای افسری‌که روسفید ازماموریت پرخطربرمی‌گردد، روی جهاز نشسته بود وراه می‌پیمود وجدانش هم‌ازهر بابتی آسوده بود. زیرا اسناد خریدش واقعاً هیچ نقصی نداشت. وازآن‌گذشته، شترهـــا همه داغ دولتی برکفل داشتند...

۱ ــ صحنه‌ای‌اززندگی‌درارتش‌رضاخان، «نابغهٔ عظیم‌الشان».

بقیه از صفحه ٦

سرشت طبقاتی ...

را تعیین می‌کنند (مثلا، تشکیل کمیته‌های مدیریت در بنگاه‌ها و مزارعی که صاحبانشان فرار کرده‌اند بمثابه شالوده‌ای برای بخش‌خودگردان‌دراقتصادالجزایر، نیروی چریك خلق و کمیته‌های انقلابی در اتیوپی، برای مبارزه با نیروهای ضد انقلاب ، نقش قاطع توده‌ها درشکست مزدوران در بنین، پشتیبانی زحمتکشان‌از قدرت خلق درگینه بسال ۱۹۷۰ هنگام مداخله پرتقالی‌ها) . نقش اصلی رادر دولت،دموکرات‌های انقلابی برعهده دارندکه بیشتر آنها متعلق به محافل نظامی و روشنفکران مجلی می‌باشند و پایگاهشان به طبقات زحمتکش نزدیك است .

این واقعیت که قدرت دولت درکشورهایی که سمت‌گیری سوسیالیستی دارند بوسیله گروه‌بندی‌ائتلافی‌نیروهای‌دموکراتیك ضدامپریالیستی و ضد فئودالی اعمال می‌شود بدان معناست‌که‌این دولت‌پایه‌اجتماعی‌بسیارگسترده‌ای دارد. با این همه، این قدرت تفاوتی بنیادی با حاکمیت خلقی سوسیالیستی‌دارد، هرچندکه‌برخی از دموکرات‌های انقلابی این دو مفهوم رایکی می‌انگارند. قدرت تمام خلقی تنها در مرحله دوم تکامل دولت سوسیالیستی ، پس از انهدام طبقات‌وعناصر استثمارگر و درشرایط‌سوسیالیسم تکامل‌یافته، شکل می‌گیرد. دررابطه با دولتی که سمت‌گیری سوسیالیستی دارد، باید گفت چنین دولتی برانطباق هدف‌ها ومنافع بخش‌های متفاوت وحتی بخش‌های غیرزحمتکش، و نه بروحدت اجتماعی ـ سیاسی جامعه متکی است . این دولت‌در حرکت‌بسوی‌حاکمیت سوسیالیستی تمام خلق یکدوره طولانی تکامل تاریخی را باید بگذراند . بنابراین، ضروری است که، بنحو آشکاری سرشت خلقی و دموکراتیك همگانی قدرت‌دولت انقلابی ـ دموکراتیك را از حاکمیت سوسیالیستی تمام خلق بمثابه مرحله عالی دولتمداری سوسیالیستی تمیز دهیم .

نتیجتاً یك دولت با سمت‌گیری سوسیالیستی یك دولت انتقالی است . برخی از خصایص اصلی آن به دیکتاتوری انقلابی‌ـ دموکراتیك کارگران و دهقانان شبیه‌است، امادرعین‌حال این‌دولت منعکس‌کننده ویژگی‌های ساخت اجتماعی کشورهای آزاد شده و شرایطی است‌که این‌کشورها در مرحله کنونی تکامل خود بدان رسیده‌اند. دراینجا قدرت دولت در مرحله انتقالی به دیکتاتوری انقلابی ــ دموکراتیك کارگران‌و دهقانان قراردارد، مرحله‌ای‌که مغولستان آنرا طی کرده است .

چنین‌دولتی‌با درنظرگرفتن این مرحله از انقلاب که در آن علاوه برزحمتکشان، بخش‌هایی از اقشار غیر زحمتکش هم جزء خلق محسوب می‌شود ، سرشت بغرنجی دارد. این دیگر دولت نوع بورژوائی نیست، اما هنوز دولت‌نوع‌سوسیالیستی‌نیز نمی‌باشد، واقعیتی‌که در برنامه برخی‌احزاب انقلابی ــ دموکراتیك‌آمده‌است، بنابه اعلامیه آروشا ، دولت تانزانیا دولت کارگران ودهقانان می‌باشد، اما هنوز یك دولت سوسیالیستی‌نیست. دولتی‌که‌سمت‌گیری‌سوسیالیستی‌دارداز‌گرایش‌های تکاملی خاص‌خود برخوردار است‌که‌اگربوسیله‌نیروهای‌ضدانقلاب (کودتای ارتجاعی یا مداخله امپریالیستی) قطع نشود به‌تأسیس دولت سوسیالیستی می‌انجامد . برنامه حزب‌کارگری‌کنگو مصوبه سال ۱۹۷۲ می‌گوید سرانجام‌باید درکنگو دیکتاتوری پرولتاریا برقرارشود . به‌سبب این‌گرایش‌ها و با درنظرگرفتن پیدایش و تکامل عناصر سوسیالیستی در حاکمیت دموکراتیك خلق، می‌توان گفت دولتی‌که سمت‌گیری سوسیالیستی‌داردیك‌مرحلهٔ‌انتقالی را بسوی دولت سوسیالیستی طی می‌کند. بایدیادآورشویم‌که‌قوانین اساسی برخی ازکشورها از دولت سوسیالیستی سخن‌می‌گوید. ماده۱ قانون اساسی دائمی (۱۹۷۳) سوریه در بارهٔ « دموکراسی خلقی سوسیالیستی» سخن می‌گویند. در ماده ۱ قانون اساسی جدید برمه (۱۹۷۴)می‌خوانیم‌که :« برمه‌یك دولت‌سوسیالیستی‌مستقل‌زحمتکشان است». وماده ۸ می‌گوید در برمه «استثمار انسان از انسان نباید وجود داشته باشد» . در مرحله کنونی انقلاب ملی‌ـ دموکراتیك بیان چنین مطالبی منعکس‌کنندهٔ اشتیاق خلقها برای دستیابی به سوسیالیسم وعزم‌آنها برای ایجاد یك دولت نوع سوسیالیستی است.

۱. خطا به‌سازمان‌سیاسی جبهه‌ملی‌و دولت‌جمهوری‌دموکراتیك‌خلق‌یمن ۲. اتومبا، برازاویل ۳. برنامه‌جبهه درمرحله‌انقلاب‌ملی‌ـدموکراتیك‌عدن ۴. آوریل ۱۹۷۷ مجمع‌ملی‌تانزانیا قانون‌اساسی‌جدیدرا تصویب‌کرد. ۵. اعلامیه آروشا،دارالسلام ۶. راه برمه بسوی‌سوسیالیسم‌مجله‌عصرجدید

بقیه از صفحه ۱

مسائل صنعتی ...

وخصلت مسایلی که درجریان آن مطرح میشود، در مقیاس وسیعی به شرایط اجتماعی ـ اقتصادی کشور مربوط می‌گردد. این امر باوضوح خاصی دراسلوب‌های بسیج منابع لازم برای صنعتی شدن بچشم می خورد. درشرایط صنعتی شدن سوسیالیستی، دولت‌همهٔ‌منابع موجود را برای ایجاد مؤسسه‌های جدید به میزان حداکثر بسیج ومتمرکز می‌نماید. درشرایط انباشت خصوصی سرمایه‌داری‌این امکانات بسیارمحدودندوسهم‌مؤسسه‌های کوچك ومتوسط به‌نسبت‌خیلی بیشتراست. حل بنیادی‌مسائل‌زراعی‌و تحقق‌دگرگونی‌های‌ژرف‌ارضی‌برای گسترش صنعت زمینه‌های مهمی فراهم‌می‌آورد و بازارهای فروش محصولات صنعتی را گسترش‌می‌دهد وتهیه دانه‌های غذائی، مواد اولیه و غیره را ممکن می‌دارد. به‌عکس، حفظ مناسبات کهنه‌ارضی مانع پیشرفت صنعت می شود. توزیع متعادل درآمدها (باوجود ذخیرهٔ محدود کالاها) به شکل بندی‌بازاروسیع فروش یاری می‌رساند. متقابلا بازار شرایط لازم را برای یك رشته از تولید در شاخه‌های مختلف فراهم‌می‌آورد. به‌عکس، نابرابری‌فزاینددرتوزیع درآمدها که‌بارشد ناگزیرسرمایه‌داری همراه است، بازارهای‌فروش کالاهای مختلف را محدود می سازد ومانع تولید آنها به‌مقیاس وسیع می‌گردد.

مقیاس و آهنگ صنعتی‌شدن به میزان چشم‌گیری نمایشگر روندهای مختلف اجتماعی است که‌درکشورجریان‌دارند. پیشرفت‌های اجتماعی و طبقاتی‌که در جامعه صورت می‌پذیرد، در جای نخست مناسباتی‌که در کشور بین طبقهٔ‌کارگروبورژوازی برقرار می‌گردد، در بسیاری از موارد مشخص آن به صنعتی شدن بستگی دارند. ایجادپایهٔ‌مادی‌وفنی‌جامعه‌ای پیشرفته و بنابراین، امکانات پیشرفت‌اجتماعی، درمقیاس‌وسیعی به‌آهنگ‌ها وشکل‌های‌صنعتی‌شدن وابسته‌اند.

اگر صنعتی شدن تنها به مسأله فنی ـ اقتصادی محدود بود، درهمهٔ‌کشورها به‌یك صورت جریان‌می‌یافت‌و درهمه‌جا به‌همان نتایج اجتماعی می انجامید. اما حقیقت این است‌که در نظام سرمایه‌داری، صنعتی‌شدن به‌قطبی شدن‌طبقات،دولتمندشدن‌بورژوازی‌و فقیر شدن زحمتکشان منتهی می‌شود، در صورتی که در شرایط سوسیالیسم صنعتی شدن موجب تحکیم‌اقتصاد اجتماعی ودرنهایت باعث‌بهبود شرایط زیست‌توده‌های وسیع مردم می‌گردد.

نظریهٔ فنی‌ـ‌اقتصادی صنعتی شدن‌که جنبه اجتماعی این مسأله را پوشیده نگهمیدارد، تنها می تواند به تدارك راه حل اشتباه آمیز مسایلی‌که در برابر کشور مطرح‌اند، منجر گردد. در بسیاری ازکشورها،هنگام‌استقرار این یا آن شاخهٔ تولید، موضوع عبارت ازایجاد مؤسسه‌هایی نیست که محصولات‌آنها بتوانند دربازار جهانی به رقابت برخیزند، بلکه منظور تنها گسترش تولید خاص ملی این یا آن کالا حتی بدون درنظرگرفتن کیفیت آنها را از حیث استانداردهای جهانی است. این امرنه‌تنها در مورد شاخه‌های نظامی بلکه همچنین در مورد شاخه‌هایی‌که بدون گسترش آنها استفاده مستقل از منابع موجود دشوار و حتی ناممکن است، صدق‌می‌کند. در این شرایط، در مقیاس معینی، شاخه های محدود فنی ـ اقتصادی تولید و قابلیت رقابت در بازار خارجی نمی‌تواند ملاك قطعی برای رشد صنعتی و صنعتی شدن باشد. مسلماً این‌امر درمرحله‌های بعدی مشکلات معینی می‌آفریند. اما با تکیه بر پایهٔ مادی‌ایجاد شده به‌آسانی‌می‌توان براین مشکلات فایق‌آمد.

درنخستین مرحله‌های‌صنعتی شدن‌که مستلزم ایجاد مؤسسه‌های پایه‌ای شاخه‌های اساسی‌اقتصاد ـ در زمینه‌تولید نیرو فلزگدازی، تولیدکودهای مصنوعی، ساختن انواع ماشین ها است، غالباً نمی‌توان از یاری اقتصادی و فنی خارجی چشم پوشید. اما دامنه، نوع وشکل‌های این‌یاری‌می‌تواند برحسب‌این‌یا آن‌کشورمتنوع‌باشد. با این‌همه، در مرحله‌های بعدی گسترش، هنگامی‌که پایهٔ علمی‌ـ‌فنی و شالودهٔ تولید لازم ملی برای صنعتی‌شدن‌ایجادشد، شرایط برای‌شکل‌بندی مناسبات‌اقتصادی نوین‌باکشورهای‌خارجی‌برپایه‌تقسیم جدیدبین‌المللی کارفراهم‌می‌آید.

کشورهای رهایی یافته از قید استعمار، ضمن تکیه‌کردن به یاری و پشتبانی کشورهای سوسیالیستی، تلاش می‌ورزند از یاری اقتصادی و علمی و فنی دولت‌های‌امپریالیستی‌سودجویند. دربسیاری موارد، دولت‌های نوپا می‌توانند روی یاری و پشتیبانی متقابل حساب‌کنند.

صنعتی شدن‌روندگسترده‌ای است‌که درشرایط نوین، نوسازی همهٔ شاخه‌های اقتصاد ملی وایجاد پایهٔ‌جدید مادی‌وفنی‌کشورا دربر می‌گیرد. به موازات آن. صنعتی شدن مستلزم دگرگونی ساختار اجتماعی جامعه، تغییرجا و نقش کشورهای در راه رشد در اقتصاد در جهانی و تبدیل آنها ازحالت زائده اقتصاد قدرت‌های امپریالیستی‌به‌اعضای کاملاًمستقل اقتصاد جهانی است. معمول‌نمودن اسلوب های صنعتی تولید و بکار گرفتن دستاوردهای تازهٔ دانش و فن درهمهٔ شاخه‌های اقتصاد، پایه روند های صنعتی شدن کشورهای درحال رشد را تشکیل می‌دهد.

دراین‌کشورها، صنعتی شدن مکمل مبارزه برای استقلال است وازاین‌رو،خصلت‌ضدامپریالیستی دارد.دولت‌های‌نوپا،درمرحلهٔ آغازین برای تسریع رشداقتصادی‌شان از از تجربه و فن کشورهای امپریالیستی استفاده می کنند تا شرایط لازم را برای رهایی کامل خود فراهم آورند. درحال‌حاضر بسیاری‌ازکشورهای آسیا، آفریقا وآمریکای‌لاتین‌ضمن‌جلب‌سرمایهٔ خارجی می کوشند طبیعت‌استثمار گرانه آن را محدودسازند.

بنابراین،صنعتی‌شدن‌کشورهای درحال رشد در سلسله مبارزهٔ ضد امپریالیستی با رهبری خلق‌های پیشرو و سراسر جهان یکی از حلقه‌های‌اساسی راتشکیل می‌دهد. صنعتی شدن بنا برنقش تاریخی و ونتایجش‌می‌تواندبا انقلاب‌هم‌سنگ باشدزیرا پایه‌مادی جامعه‌وساختار اجتماعی آن‌رابطور کیفی‌دگرگون می سازد. با دنبال کردن راه صنعتی شدن است که دولت‌های نو پا خواهند توانست به‌رهایی قطعی خود نایل‌آیند.

۱ ـ به‌عنوان مثال به‌تعریف مورد بررسی سومین نشست کمیتهٔ مخصوص‌گسترش صنعتی وابسته به سازمان ملل متحد مراجعه‌کنید.

ناتمام

بقیه از صفحه ۱

سرشت طبقاتی ...

طبقاتی‌می‌باشد. هر دولت بیانگر ومدافع‌منافع‌طبقه‌یا طبقات معینی است، اماتنها مسأله مهم اینستکه آیا این‌دولت‌سازمان سیاسی‌تمامی زحمتکشان (دولت تمام خلقی) است یا ، ابزار حاکمیت سیاسی اکثریت زحمتکشان براقلیت استثمارگران (دیکتاتوری پرولتاریا) می‌باشد یا ارگان دیکتاتوری اقلیت استثمارگران براکثریت مردم‌است (دولت برده‌داری، فئودالی و بورژوایی).

دولتی نیزکه سمت‌گیری سوسیالیستی دارد از این قاعده مستثنی نیست . چنین دولتی یك نیروی خنثی نیست‌که برفراز طبقات ایستاده باشد و با بیطرفی مناسبات میان بخش‌های‌گوناگون جامعه را تنظیم نماید. این نوع دولت‌نیز یك سازمان طبقاتی‌است که براساس‌منابع‌طبقات وقشرهای اجتماعی معینی عمل می‌کند.

برخی از رهبران احزاب انقلابی ـ دموکراتیك دولتی را که سمت‌گیری سوسیالیستی دارد ارگان « دیکتاتوری خلق» خوانده‌اند. در رهنمودهای سال ۱۹۷۰ برای تشکیل کمیته‌های انقلابی‌در بنگاه‌ها‌درجمهوری‌خلق کنگو، قدرت دولت «دیکتاتوری دموکراسی ملی» توصیف شده .در خطا به‌جبهه آزادی بخش ملی و دولت‌به مردم‌جمهوری‌دموکراتیك خلق یمن (۳۰ نوامبر ۱۹۷۰) در ارتباط با سومین سالگشت استقلال ملی ، قدرت دولت «دموکراتیك‌ملی۱» خوانده‌شده . قانون اساسی ۱۹۷۰ جمهوری دموکراتیك خلق یمن می گوید قدرت دولت متکی برحاکمیت زحمتکشان، یعنی اتحادطبقه‌کارگر، دهقان، روشنفکران و خرده بورژوازی است (ماده ۷، ۶۲) . ماده ۹ قانون اساسی برمه‌تصریح می‌کندکه دولت مدافع منابع زحمتکشان است .

از اینرو، دولتی‌که سمت‌گیری سوسیالیستی دارد ارگان دیکتاتوری انقلابی ـ دموکراتیك خلق می‌باشد. این حاکمیت‌ازپایه و بن با حاکمیت بورژوازی ،که دیکتاتوری‌اقلیت‌استثمارگراست، تفاوت دارد.

ولی،مفهوم خلق را بعنوان یك مجموعه اجتماعی در مرحله تاریخی خاص باید مشخص‌کنیم . چراکه خلق می‌تواند درشرایط متفاوت، کشورهای مختلف وحتی مراحل مختلف تکامل اجتماعی یك‌کشور، ماهیت‌اجتماعی‌یکسانی نداشته باشد. بطورکلی خلق مجموعه طبقات‌زحمتکش‌یك‌جامعه است، اما می‌تواند سایربخش‌های جمعیت، که به سبب موقعیت‌عینی خود، در زمان معین و شرایط معین نقشی در تسهیل پیشرفت تاریخ دارند، در برگیرد. بدین‌ترتیب، در جریان مبارزه علیه متجاوزان‌خارجی‌می‌توان‌یك‌جبهه متحدگسترده بوجودآورد. دراین شرایط بورژوازی‌ملی‌یا بخش‌های معینی ازآن و نیز سایرقشرهای استثمارگر به جزیی‌ازخلق‌تبدیل می‌شوند ، اگر چه در درازمدت این بخش‌ها خارج از مفهوم‌خلق قرار می‌گیرند . بورژوازی در ساحل عاج ، اندونزی ، مراکش فیلی‌پین و برخی‌ازدیگرکشورهای آسیایی وآفریقایی با اشراف فئودال سازش‌کرد و به منافع‌خلق خیانت نمود. بورژوازی ملی در اثر شرایط‌دگرگون شونده، بویژه افزایش ستم امپریالستی یا سلطه اشراف‌فئودال‌که منافع‌بورژوازی را بخطر می‌اندازد، امکان دارد یکبار دیگر تغییر موضع دهد و برای یك دوره به مبارزه زحمتکشان جهت اهداف ملی بپیوندد .

درپاره‌ای‌ازکشورهایی‌که راه رشدغیرسرمایه‌داری‌را برگزیده‌اند برخی از بخش‌های غیرزحمتکش هنوز جزیی از خلق محسوب می‌شوند، وازبرخی‌دگرگونی‌های ضد فئودالی وضد امپریالیستی ، اگرچه بطور ناپیگیر، پشتیبانی می‌کنند. اما از آنجا که وضعیت بورژوازی ملی متناقض است (درحالیکه تاحدودی در مبارزه علیه امپریالیسم شرکت می‌کند ازرشد جنبش‌کارگری می‌هراسد) ومنافع اساسی بخش‌های‌زحمتکش وغیرزحمتکش جامعه بایکدیگر منطبق نیست ، بخش‌های غیر زحمتکش‌باعمیق‌ترشدن‌دگرگونی های اجتماعی به ستیز با منافع خلق می‌پردازند . خرابکاری ، فعالیت ضدانقلابی مستقیم و حتی پشتیبانی از مداخله امپریالیسم ازاشکال این ستیز است.

بنابراین ، تمامی طبقاتی‌که خلق را تشکیل می‌دهند نباید بمثابه نیروی محرکه انقلاب‌ملی دموکراتیك شمرده شوند . دیکتاتوری انقلابی‌ـ‌دموکراتیك خلق بمعنای اعمال قدرت کامل دولتی‌بوسیله پیگیرترین‌نیروهای انقلابی‌نیست. برعکس، بخش‌های زحمتکش خرده بورژوازی یکی از سنگ بناهای این قدرت را تشکیل می‌دهند ، و بخش معینی از قشرهای غیرزحمتکش ، که در نهایت به مخالفان ژرف شدن تحولات انقلابی تبدیل می‌شوند ، در اعمال قدرت شرکت دارند . ظاهرا تناقضی بچشم می‌خورد اما چنین است منطق علمی واقعیت که منعکس‌کننده‌ویژگی‌های‌تعادل نیروهای طبقاتی‌است وبه‌سبب‌آن زحمتکشان مجبورمی‌شوند برخی ازبخش‌های غیرزحمتکش را در اعمال‌قدرت‌بپذیرند. اماحتی‌درچنین وضعی نیز دولتی‌که راه رشد غیر سرمایه داری را در پیش گرفته است پیش از همه دیکتاتوری زحمتکشان است ، که دهقانان بخش بزرگی از آنرا تشکیل می‌دهند و دموکرات‌های انقلابی سخنگویان منافع مشترك این بخش‌ها هستند .

این‌بدان معنی‌است که وجه مشخصه دولت در راه رشد غیر سرمایه‌داری‌فوق طبقاتی بودن‌آن نیست . هردولتی دولت طبقاتی است. تفاوت‌تنها دراینستکه‌دولتی که سمت‌گیری سوسیالیستی دارد سازمان حاکمیت سیاسی یك طبقه یا دو طبقهٔ معینی نیست (مانند دولت های بورژوا ـ زمیندار در آسیا وآمریکای‌لاتین) ، بلکه ، ازطرفی، دولت ائتلاف طبقات و قشرهائی است‌که شرکت‌کنندگان در آن (کارگران ، دهقانان ، روشنفکران زحمتکش و بخش انقلابی خرده‌بورژوازی) وحدت منافع دارند ، و ازطرف دیگر ، این ائتلاف یا اتحاد در نتیجه انطباق هدف های ملی ، ضد امپریالیستی و ضد فئودالی (زحمتکشان و بخشی از غیر زحمتکشان)، پدیدآمده. برنامه مصوبه سال۱۹۷۲ حزب‌کارگری کنگو این پدیده را « وحدت متناقض » طبقات و قشرهای اجتماعی‌که‌ازنظرمنافع‌گونه‌گون‌اند خوانده است. چنین طبقات یا قشرهای اجتماعی ، براساس « هدف‌های مشترك فوری۲ » متحد گشته‌اند .

نقطه‌نظرهای مشابهی را در اسناد جبهه آزادی بخش ملی جمهوری دموکراتیك خلق یمن می‌توان دید . برنامه مصوبه سال ۱۹۷۲ سازمان سیاسی جبهه ملی خاطرنشان‌می‌کندکه«حاکمیت‌ملی خلق ابرازاعمال‌قدرت‌گروه‌بندی نیروهای‌دموکراتیك‌است.»درهمانجا می‌خوانیم که « این‌حاکمیت ، دیکتاتوری دموکراتیك خلقی توده‌های‌کارگر، دهقان ونیروهای متحدآنها درمبارزه‌علیه نیروهای فئودالی، نیمه‌فئودالی، کمپرادور و متحدانشان‌می‌باشد.۳»

در توصیف ترکیب این گروه‌بندی درقانون‌اساسی برخی از کشورهایی که راه رشد غیر سرمایه‌داری را برگزیده‌اند تنها به بخش های زحمتکش جمعیت اشاره شده است . مثلا ، ماده۷ قانون اساسی جمهوری دموکراتیك خلق یمن تصریح می‌کندکه « زحمتکشان تمامی قدرت را درجمهوری دموکراتیك خلق یمن اعمال می‌کنند.»«اتحاداستوارطبقه‌کارگربا دهقانان وخرده بورژوازی‌شالوده سیاسی مستحکم انقلاب ملی ـ دموکراتیك درجمهوری خلق‌یمن است.»

برخی ازقوانین اساسی‌که در دوره آغازی راه رشد غیر سرمایه‌داری ویا طی دوره‌انتخاب راه رشد تدوین شده‌اند (قانون اساسی‌جمهوری‌گینه‌درسال۱۹۵۸ وقانون اساسی جمهوری متحده تانزانیا درسال ۱۹۶۵) بطور جامع ودقیق سرشت طبقاتی‌دولت را تعریف نکرده‌اند. عموما، این‌قوانین اساس دربردارنده‌یك فرمول عمومی می‌باشندکه تصریح می‌کند قدرت ازآن خلق‌است،و ازبرخی لحاظ مشابه اصول‌مدون درقوانین اساسی بورژوا ـ دموکراتیك هستند. قانون اساس ۱۹۶۵ تانزانیا۴ ازحق تمامی خلق برای شرکت در اداره امور سخن می‌گوید. اما،دراسنادسیاسی و قرارهای احزاب حاکم،سرشت اجتماعی دولت بنحو دقیق‌تری توصیف شده.اعلامیه‌آروشا،مصوبه ۱۹۶۷، از «دولت‌کارگران و دهقانان»۵ سخن می‌گوید.

وجه مشخصه‌سرشت اجتماعی دولت درراه رشدغیرسرمایه‌داری اینستکه قدرت‌دولت‌ازگروه‌بندی اجتماعی ناهمگونی از نیروهای متضاد تشکیل می‌شود. واگرچه منافع‌این بخش‌ها برشالوده‌مبارزه برای‌هدف‌های‌دموکراتیك عمومی انطباق می‌یابد، درمساله مبارزه درراه سوسیالیسم منافع این‌بخش ها ازیکدیگر جدا می‌شود.دراین رابطه، پویش تکامل انقلابی در کشورهایی‌که‌راه رشدغیرسرمایه‌داری را برگزیده‌اند با تجدید گروه‌بندی نیروهای‌طبقاتی‌همراه بوده وخواهدبود. سرشت‌اجتماعی قدرت دراین‌کشورها بوسیله‌پویایی قابل توجه‌آن مشخص می‌شود و رژیم‌های سیاسی این‌کشورها تا حدودی ناپایدار می‌باشند.

ازآنجاکه‌گذارازیك جامعه مستعمراتی عقب‌مانده به جامعه سوسیالیستی یکدوره طولانی از زمان را دربرمی‌گیردتمامی این پدیده‌ها اجتناب ناپذیرند و در سیاست باید بدانها توجه شود. مبارزه میان نیروهای سوسیالیسم وضد سوسیالیسم دراین‌کشورها ادامه خواهد داشت، و درمراحل معینی امکان تشدیدآن می‌رود تنها یك راه برای ژرفا‌بخشیدن به تحولات‌اجتماعی‌وتحکیم‌سرشت خلقی قدرت وجود دارد. وآن کوتاه‌کردن دست بورژوازی از قدرت و تحکیم وضع نیروهای پشتیبان سوسیالیسم‌است.

در ضمن باید یادآورشویم که نیروهای مترقی دردولت‌هایی که سمت‌گیری سوسیالیستی‌دارند برای وحدت‌گسترده تمامی نیرو های میهن پرست درصفوف یك جبهه واحد ملی ـ دموکراتیك می‌کوشند. کلیه نیروهای ملی می‌توانند دراین‌جبهه‌شرکت‌کنند بشرطی‌که موقعیت عینی‌شان به آنها این اجازه را بدهدکه در مبارزه برای ترقی اجتماعی و ژرفا بخشیدن به‌تحولات‌اجتماعی در جهت منافع خلق همکاری‌کنند تمام نیروهای‌پیشرووودموکراتیك می‌توانند در دوره مبارزه برای استقلال ملی دریك‌گروه بندی مؤتلف گردآیند. وجود این‌گروه بندی دردوره تحول ملی ـ دموکراتیك نیز، هم‌امکان پذیر وهم ضروری است. ایجادوتحکیم جبهه متحد نیروهای‌دموکراتیك قدرت خلق را قوام می‌بخشد.

اگرچه‌قدرت دولت‌درکشورهایی‌که سمت‌گیری سوسیالیستی دارند دراختیارگروه‌بندی نیروهای ملی ـ دموکراتیك است، اما تمام شرکت‌کنندگان دراین گروه‌بندی بطور یکسان‌دراعمال قدرت نقش ندارند. ازآنجا که زحمتکشان، در وهله اول کارگران ودهقانان، اکثریت عظیم جمعیت هرکشور را تشکیل می‌دهند، منطبق با مواد قانون اساسی درباره‌ی‌اتحاد نیروی‌های زحمتکش، آنها باید نقش قطعی دراعمال قدرت دولت داشته باشند، این اصل در برنامه احزاب‌انقلابی‌ـ دموکراتیك‌آمده است .

شورای انقلابی برمه در اعلامیه‌ای خاطرنشان می کند که « پیشاهنگ و نگهبان دولت سوسیالیستی ـ دموکراتیك‌درواقع اول کارگران‌ودهقانان هستند.۶ » اعلامیه آروشا یادآورمی‌شودکه دولت باید از میان کارگران و دهقانان برگزیده‌شود وزیر نظارت آنها باشد.

نقشی که هریك ازطبقات زحمتکش در اعمال قدرت دولت ایفا می‌کنندمتفاوت است. بسیاری از رهبران انقلابی ـ دموکراتیك برفزونی کمی دهقانان تکیه‌کرده وآنهارا بمثابه پیشاهنگ‌حاکمیت خلق می‌انگارند.

درعین حال، دربرخی از کشورهایی که‌سمت‌گیری‌سوسیالیستی دارند، اعتقاد روزافزونی به‌نقش رهبری طبقه‌کارگر، بمثابه پیشرفته‌ترین طبقه جامعه، وجود دارد. این نقطه‌نظرهم درگفته‌های رهبران این‌کشورها (آنگولا ، اتیوپی، جمهوری خلق کنگو، جمهوری دموکراتیك خلق یمن) وهم در قوانین اساسی آنها آمده است مثلا ، ماده ۷ قانون اساسی جمهوری‌دموکراتیك‌خلق‌می‌گوید «نقش تاریخی طبقه‌کارگر که نهایتاً به طبقه رهبری‌کننده‌جامعه تبدیل خواهد شد ، پیوسته رشد می‌کند » بیان چنین اصولی در قوانین اساسی‌این‌کشورهامنعکس کنندهٔ پویایی واقعی روندهای اجتماعی درکشورهائی است‌که سمت‌گیری سوسیالیستی دارند.

حاکمیت خلقی انقلابی ـ دموکراتیك در این‌کشورها مبین نقش قاطعی است‌که توده‌ها بعهده دارند. اغلب اتفاق می‌افتدکه توده‌ها بطرق مختلف، از جمله فشار از پایین، ماهیت برخی اقدامات اجتماعی سیاسی کلیدی

بقیه در صفحه۶

نوشته: ی. ب. زینگر

داستانی از بهشت

ترجمه: رحیم فروزی

یکی بود یکی‌نبود درگوشه‌ای ازجهان مرد ثروتمندی‌بود بنام کادیش اوفقط یك پسرداشت‌که اسمش‌آنزل بود ــ درکانـون خانوادگی‌کادیش یکی ازبستگان دورش هم زندگی میکرد، دختر یتیمی بنام‌آکسا. آنزل قد بلندی داشت با موهای سیاه و چشمان تیره. آکسا کمی‌کوچکتر ازآنزل بودباچشمان‌آبی وموهای‌طلائی. هردوتقریبا هم‌سن بودند. مانند همه بچه‌هاغذای خود را باهم‌صرف میکردند با هم درس میخواندند وباهم بازی میکردند ـ آنزل رل شوهررا بازی میکرد آکسا هم بشوخی زنش بود ــ قرار براین بود وقتی به سن موردنظر برسند همدیگر را خیلی دوست داشته باشند.

لی موقعیکه بزرك شدند آنزل ناگهان بیمار شد ـ از بیماری‌آنزل تا آنموقع‌کسی سردرنیاورد. آنزل تصور میکردکه مرده است.

اما اینکه چطور این فکر در او پیدا شد؟گمان میرود مربوط به شنیدن داستانهائی بودکه‌برای او درباره بهشت‌نقل‌کرده بودند، اویك دایه پیری داشت‌که مرتبا‌برای اواین‌مکان را‌بصورت داستان تصویرمیکرد. ازجمله به اومیگفت دربهشت‌لازم نیست‌کار کرد، تحصیل‌کرد ویا هرگونه زحمتی‌کشید. در بهشت‌گوشت گاو وحشی وگوشت نهنك دریائی میخورند وآب میوه‌مخصوص‌مینوشند. روزها تا دیروقت دربهشت میخوابند و بالاخره‌کسی‌کاری انجام نمیدهد.

آنزل طبیعتاً پسرتنبلی بود ـ اززود بیدارشدن،یادگرفتن زبانهای خارجی ویادگیری علوم متنفر بود ـ او بخوبی میدانست که روزی باید به عنوان جانشین مسئولیت‌پدر را بعهده بگیرد ـ حتی تصور این فکرهم اورا ناراحت میکرد. چون دایهٔ پیر برای آنزل حکایت‌کرده بودکه تنها راه برای ورود به‌بهشت‌مردن‌است، اومیخواست‌هرچه زودتر به مقصود برسد. وآنقدربه‌این موضوع‌فکر میکردکه بالاخره خود را مرده تلقی‌کرد.

طبیعی است‌که والدینش از این وضع‌که برای‌آنزل پیش آمده‌بود خیلی نگران بودند. آکسا پنهانی میگریست. والدینش همه‌کوشش خود را میکردندکه‌آنزل را قانع‌کنندکه اوهنوز زنده است، ولی‌آنزل حرف‌آنها را باورنداشت وازجمله میگفت: « شما می‌بینیدکه من مرده‌ام، چرا مرا به خاك نمیسپارید؟ این تقصیر شماست‌که من نمیتوانم به بهشت داخل شوم».

پزشکان زیادی را بربالین‌آنزل فراخواندندتا قانعش‌کنند که هنوزنمرده است. مثلا به اومیگفتند توهنوزحرف میزنی، غذا میخوری ومیخوابی، بنابراین زنده هستی. ولی بزودی‌آنزل‌تصمیم گرفت‌کمترغذا بخورد وبندرت سخن بر زبان‌آورد. ـ والدینش میترسیدندکه به‌این‌ترتیب اوواقعا ازاین وضع بمیرد.

کادیش‌که بکلی ناامید شده بود، با یك متخصص بزرك‌که ازنظردانش وخرد معروف بود مشورت‌کرد. اسم‌این متخصص‌دکتر یوئنز بود. وقتی داستان بیماری‌آنزل را شنید، روبه‌کادیش نمود و گفت: به شما قول میدهم‌که بچه شما را درمدت هشت روزمعالجه‌کنم ولی فقط به یك شرط. وآن اینکه هرکاری‌که من بشماگفتم باید انجام دهید، حتی اگردستورات من بنظرشما عجیب جلوه نماید.

کادیش قبول‌کرد، ودکتر یوئنز تصمیم‌گرفت همان روزبرای معاینه آنزل بمنزلش برود. کادیش به‌خانه بازگشت تا اهل‌خانه را ازجریان‌آگاه‌کند. کادیش به‌زنش وآکسا وخدمتکاران دستورداد که دستورات دکتر را بدون اینکه سؤالی بکنند موبمو انجام دهند، و همه این دستور را قبول‌کردند.

وقتی دکتر یوئنز آمد، اورا مستقیماً به‌اطاق آنزل‌بردند. پسربچه روی تختخواب دراز کشیده بـود . آنزل ازغذا نخوردن بیرنگ ولاغر شده بود. موهایش درهم وبرهم ولباس خوابش پراز چین وچروك بود. دکتر بعداز دیدن آنزل فریاد برآورد: «برای چه این جسد را درمنزل نگهداشته‌اید ؟ چرا مراسم تشییع جنازه را فراهم نمیکنید »

به‌شنیدن این مطلب ، ترس زیادی بروالدین آنزل مستولی شد. ولی قیافه‌آنزل همراه یك لبخند درخشان شد وگفت: «ببینید! حق با من بود .»

باوجود اینکه‌کادیش وزنش ازگفته دکتر دستپاچه شده‌بودند طبق قولی که بدکتر داده بودند بلافاصله برای تهیه تشییع جنازه دست به‌کار شدند .

آنزل آنقدر ازگفته دکتر تحریك شده بودکه از تختخواب بیرون جست و شروع کرد به‌رقصیدن و بشکن زدن. از خوشحالی زیاد احساس گرسنگی‌کرد وتقاضاکرد برایش غذا بیاورند. ولـی دکتر یـوئنز به او گفت ، « قدری صبر کن ، در بهشت غـذا خواهی خورد » .

بعد دکتر دستور داد اطاقی آماده شودکه شبیه بهشت باشد. دیوارهای اطاقرا از ابریشم سفید پوشاندند. کف اطاقرا باقالیهای قیمتی فرش‌کردند. تمام پنجره‌ها وکرکره پشت پنجره‌ها رابستند. پرده‌های ضخیم را کشیدند. شمع‌ها و چراغهای پیه‌سوز را روز و شب روشن نگهداشتند. خدمتکاران لباس سفید پوشیدند و بالهائی به‌پشتشان نصب‌کردند، برای اینکه به‌صورت فرشتگان درآیند.

آنزل را دریك تابوت روباز قرار دادنـد و تشییع جنازه انجام شد. آنزل آنقدر بی‌رمق شده بـود که درطول تشییع جنازه به‌خواب عمیقی فرورفت. وقتی چشم بازکرد، خود را دراطاقی‌یافت که برایش ناآشنا بود وفریاد برآورد ، «کجا هستم» ؟

یکی از خدمتکاران بـالدار جواب داد ، « دربهشت سرور من » .

آنزل گفت، « من خیلی گرسنه‌ام. میل دارم قدری ازگوشت نهنگ دریایی وآب میوه مقدس میل‌کنم.»

ــ بلافاصله ! سرورمن ،

سرخدمتکاردستها رابهم زد و یك در باز شد وخدمتکاران داخل شدند. همه پشت خود بالهائی داشتند . در دستشان سینی‌های طلائی پراز گوشت ، ماهی ، انار ، خرمالو ، آناناس و هلو بود . یك خدمتکار بلند قد باریشهای سفید یك لیوان آب میوه جلوی اوگرفت. آنزل آنچنان گرسنه بود که با حرص و ولع غذاها را خورد. فرشتگان دور ش میگشتند ومرتب بشقاب و لیوان راپیش‌از آنکه اوفرصت تقاضا داشته باشد پر میکردند .

بقیه در صفحه ۳

بقیه از صفحه ۱

مجلس موسسان ...

ومردم رابرای انتخاب نمایندگانی شایسته ومؤمن‌به اصول دموکراسی واستقلال‌کشورآمـاده کنند. برای این‌که‌کار به بهترین وجه‌درراستای منافع‌مردم‌وآینده درخشانی‌که ایران سزا ارآن است‌بگذرد. لازم‌است که‌دستگاه اجرائی‌کنونی بیطرفی‌کامل وصادقانه‌ای‌را درمبارزات انتخاباتی رعایت‌کند؛ همهٔ‌آزادیها، بویژه آزادی‌اندیشه و بیان‌وقلم‌وچاپ ونشرکتاب وروزنامه ومجله‌ورساله ونیزهرگونه نوشتهٔ ایضاحی یاتبلیغاتی‌ـ درحدادب وبرکنارازدروغ‌وتهمت‌واهانت‌ـ وهمچنین آزادی احزاب ، سندیکاها ، انجمن‌هـا ،و شوراها بدرستی محترم شمرده شود؛ بـرای صاحب‌نظران و کاندیداهای احزاب وگروه‌های رقیب‌سیاسی‌امکانات برابردراستفاده ازرادیوو تلویزیون به منظورارتباط باتوده‌های میلیونی مـردم تـامین گردد؛ همه‌گونه تسهیلات مورد نیـاز برای ترتیب دادن اجتماعات، سخنرانی، راه‌پیمایی وتظاهرات آرام خیابانی برای همه‌به یك‌سان فراهم‌بـاشد وامنیت همگان به‌شیوه‌ای بیطرفانه ازسوی‌دولت حمایت‌شود؛ انجمن‌های‌نظارت برانتخابات درهرمحل ازشخصیت‌های بیغرض مـورد اعتماد طبقات مختلف مـردم و نمایندگان‌گروه‌ها و احزاب سیاسی یاجمعیت‌های صنفی‌تشکیل شود؛ مردم بتوانندبدون هیچ‌تبعیض یاتطمیع یاتهدیدویاهرگونه اعمال‌فشارازهرجانبی‌که باشد وبه‌هرصورتی‌که اعمال گردد ـ مثلا به صورت فتوای شرعی ـ آزادانه رأی بدهند، اصل رأی‌گیری عمومی‌آزاد ومستقیم ومخفی بدقت رعایت شود، همه جریان رأی‌گیری وقرائت و شمارش آراء واعلام نتیجهٔ آن درحضور وبا مراقبت گزارشگران احزاب وگروه‌های سیاسی، روزنامه‌ها، رادیوتلویزیون داخلی وخارجی صورت بگیرد...

رعایت دقیق همهٔ این‌شرایط ازآن‌رولازم‌است که دموکراسی ایران برپایه‌های استواربنا شـود و بدخواهان ایران، بازماندگان رژیم سرنگون شدهٔ سلطنت وارباب خارجی‌شان،کسانی‌کـه دموکراسی انقلابی ایران سلطهٔ غارتگرانه‌شـان را برهمه شئون زندگی‌کشورازمیان برده‌است، مجال‌خرده‌گیری‌وطعن نیابند وحربهٔ تبلیغات مخرب ازدستشان‌گرفته شود. ملت ایران خواستاریك دموکراسی گسترده وپـویـا است. پس‌لازم است‌کـه نمایندگان منتخب‌همهٔ‌طبقات مردم‌ـبدون توجه به‌چندگونگی‌شان ازلحاظ عقیده و مذهب‌ونگرش فلسفی‌یاسیاسی، بدون‌توجه‌به‌تعلق‌شان‌ـ به این‌یا آن‌قوم وملیت ساکن درون مرزهای‌کشور، بتوانند درآزادی و برابری‌کامل حقوق و وظایف به مجلس مؤسسان راه‌یابند، ودربحث وتبادل نظر برای تدوین قانون اساسی، بـارعایت ضرورتهای رشد هم‌ـ آهنك وپیشرفت مادی ومعنوی سراسر جامعه ولزوم حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، خواست‌ها و منافع مشروع طبقاتی و قومی توده‌های رأی‌دهنده را درموارد قانون اساسی‌آیندهٔ ایران بگنجانند. دراین صورت است‌که‌کشورایران، درتعـادل اجزای‌ترکیب کننده‌اش، موجودیتی استوارو پایدارخواهد داشت و عامل صلح‌وثباتی عادلانه‌درمنطقه وجهان خواهدبود. وکدام ایرانی است‌که چنین چیزی را از دل وجان نخواهد؟

اکنون‌می‌پردازیم‌به‌اصول‌وکلیات قانون‌اساسی آن‌چنان‌که مبین ضرورتها وخواست‌هایی باشدکه در بالا اشاره‌ای‌گذرا بدان‌کردیم.

قانون اساسی‌ایران باید برپایهٔ‌تحلیل‌موقعیت اجتماعی سیاسی‌کنونی و شناخت زیربنای اقتصـادی تدوین شود، تـا بتواند راه درست وممکن و مطلوب رشدآینده‌ایران‌رادرهمهٔ‌زمینه‌های اقتصادی،فرهنگی، اجتماعی وسیاسی ترسیم‌کند.

بویژه قانون اساسی باید انگیزه‌های انقلاب ایران را بدرستی ارزیابی‌کند، ومیدان تاثیرو عمل رابرای‌همهٔ‌آن انگیزه‌ها بازبگذارد تا به‌حل‌تضادهای کنونی اجتماع ماکمك‌کرده باشد.

درانقلاب ایران‌همهٔ‌نیروهای دموکراتیك‌ملت مادرعمل بـه وحدت رسیدند وزیر پرچم واحدی به رهبری حضرت امام خمینی‌گرد آمدند و بـه قیمت جانبازی‌های بی‌دریغ، پیروزمندانه به درّ استبداد و امپریالیسم‌هجوم‌بردند انقلاب‌عمدةباشرکت‌زحمتکشان شهرو روستا، کارگران صنعتی، پیشه‌وران، بازاریان، کارمندان بخش‌دولتی وخصوصی وروشنفکران مذهبی و غیرمذهبی، خاصه دانشجویان، که درارتباط نزدیك عاطفی واندیشگی‌وکم‌وبیش سازمانی بارنجبران‌بوده و هستند، صورت گرفت. بنابراین طبیعی است کـه دموکراسی آیندهٔ ایران رنك خواست‌های اساسی‌توده های محروم ایران را به خودبگیرد.

این خواستها‌کدام است؟ـ آزادی وبرابری و عدالت، درچارچوب ایـرانی مستقل وبرخوردار از حاکمیت ملی وتمامیت ارضی.

اصل‌آزادی باید بـه‌عام‌ترین صورت خود در قانون اساسی ایران تاییدگردد وهمهٔ‌آزادیهای فردی واجتماعی برای همهٔ مردم، صرف‌نظرازجنس وملیت وزبان وفرهنك واعتقادات مذهبی وفلسفی و سیاسی، تضمین شود.

برابری، یعنی‌افراد ملت ازامکانات یکسانی برخوردارباشند تادرامورجامعه وزندگی اقتصادی و سیاسی وفرهنگی‌کشور فعالانه شرکت‌کنند. بدین‌سان حاکمیت ملت درعمل صورت خواهد پذیرفت ومردم از طریق اجتماعات داوطلبانهٔ خویش، یعنی شوراها، انجمن‌هاکمیته‌هاوکانون‌ها،وسرانجام‌ازطریق‌مجلس‌شورای ملی سرنوشت خود وکشورخود را معین‌خواهندکرد.

عدالت، در مرحله‌ای‌که اکنون هستیم، یعنی یعنی ایجاد چنان تعادلی در نظام اقتصادی‌ـاجتماعی‌ـ سیاسی‌ایران‌که تضاد ناگزیرکاروسرمایه نتوانندمانع همکاری لازم در بازسازی اقتصاد ویران‌گشتهٔ کشور شود وامرپیشرفت همه‌جانبهٔ ایران رامختل‌کند. البته همکاری‌جز به‌رضای دوطرف‌نمی‌تواند باشد. بنابراین، حق‌کاربا دستمزدکافی ومناسب، به‌طوری‌که رفاه مادی زندگی زحمتکشان‌ودسترسی همگان به‌مسکن‌وفرهنك وبهداشت رایگان تأمین‌گردد، بـاید درقانون‌اساسی آیندهٔ ایران تثبیت شود.

با آنچه‌گفته شد، دموکراسی آینده ایـران، بایدیك دموکراسی عام‌باشدکه راه را به روی طبقات زحمتکش‌ایران برای‌ورودفعال ومؤثردرصحنهٔ‌سیاست ایران بازبگذارد. واین‌خود به‌خودباسلطه‌جویی‌خاص سرمایه‌داران منافات داردومی‌توان احتمال‌دادکه‌خواه دردورهٔ انتخابات مؤسسان وخواه درحین جلسات‌آن درست برسرهمین مسئله‌کشمکشی پدید آیـد. خاصه اگربورژوازی ملی ایران نتواند یانخواهد‌ـچنان‌که تاکنون درعین قدرت نخواسته است‌ـ پیوندآشکار و نهان خودرا باقشرمعدود ولی بسیارمتنفذ بورژوازی بزرك وابسته به انحصارات بین‌المللی بگسلد.

دررژیم‌ساقط استبداد، بورژوازی بزرك‌وابسته تمامی قدرت اقتصادی‌وحکومتی را دربند و بست با دستگاه میلیتاریستی‌شاه، که‌خودپایگاه طبقاتی‌آن‌بود، دردست‌داشت. ودرپناه همین‌میلیتاریسم افسارگسیخته وبادادن سهمی ازغنایم به‌نمایندگان درباری ودولتی آن، به‌تاراج ثروتهای ملی وگشودن همهٔ‌درها به‌روی غارتگران وجنك افروزان امپریالیست سرگرم بود. بنابراین‌چگونه‌می‌توان‌درخصلت‌ضدملی‌وخیانتکارانه این‌دوران ومحتکران وانحصارگران که بـا هزاران رشته‌با لاشخوران آمریکایی وژاپنی واروپایی‌پیوند دارند دچارتردید بود؟ برای آن‌که دموکراسی‌ایران ریشه بگیرد ودرزندگی نسل‌کنونی‌ونسل‌های‌آینده‌به واقعیت زندگی ملت ما بدل‌شود، باید قدرت اقتصادی وحکومتی بورژوازی بـزرك وابسته ودلال ریشه‌کن گردد. واین‌جز بامصادره همهٔ دارایی، همهٔ‌سرمایهٔ نقد ووسایل تولیدی‌که این قشردر اختیار دارد،ـ اعم از کارخانه وزمین و بانك وسهام وموجودی نقددرشرکت های‌بیمه وحمل‌ونقل‌زمینی‌وهوایی‌ودریایی‌وغیره‌وغیره ممکن نیست. تنها دراین صورت است‌که‌وحدت‌سیاسی ومبارزاتی قشرها وطبقات دموکراتیك ایران درامر بازسازی‌اقتصادوپیشرفت علمی‌وصنعتی‌وتکنولوژیکی مامیسرخواهد بود. وما به این‌وحدت تامدتی نیـاز مبرم‌داریم.ووحدت‌یعنی شرکت در برابرامرحکومت برای همهٔ قشرها وطبقات دموکراتیك ایران.